صیغه مجهول ماضی را از صیغه مفعول شناسیة وا بد و در استعمال اسم مفعول در فارسی و تازی کرده شده
و جمع آن مطلق جمع فاعل است که ستنده کرده شده بندگان

رباعی
ای ... ز لعل نوشت
تا دلبر را باو ز نوشت نوشت
رهرو قبا بر ...
... حسن ...
...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان صحیفه علم و عقل و سرمایه کتاب هنر و فضل ستایش و نیایش کردگار
است که زبان درخت از شاخ آن ثمر نصرف سخن گوناگون و رنگ و بو و ضلال در
چونان بوقلمون عطا فرموده و حمد و سپاس حکیمی حکمت دلایلش وجود علی را وده نظم ...
و باعث تکمیل نادانستگان پیدا نمود **بیت** افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال ؛ بر ثنای ملک
العرش خدای متعال ؛ و شایسته ترین مقال نعت پیغمبری که آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
گلیست از گلستان ستایش او و کامل ترین اشتغال درود خیر البشر که بر زبان معظم
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قطره ایست از دریای نیایش او **نظم** وصف او
روح به زبان دارد ؛ یاد او آب در دهان دارد ؛ وصف خلق کسی که قرآنست خلق را وصف او
چه امکانست ؛ زهی سعادتمندی که نقد جان بی بها نثار خاک ... آل اطهار او سازد و خوشا
ارجمندی که اوقات عزیز را بصرف مناقب اصحاب کبار او بردارد **ابیات** ثناگوی آلیم و
اولاد او ؛ تصدق کنم جان بر یاد او ؛ ز اوصاف اصحاب خالی نیم ؛ فرون زانچه گویی بحکم نیم ؛ صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم پس از حمد حضرت ذو الجلال و نعت مسند پیرای بزم مقبل و کمال
بهترین کلام تعریف حضرت محبوب سبحانی و توصیف غوث الصمدانی است که خاک عتبه
علیه اش کحل الجواهر نظر اهل بصیرت گردید و خلق فرمان لازم الاذعانش جان ملک زمان و ملک ...

ون وظیفه مقدم رسید نظم جنابش را بغربت که بگزید با قلیم ولایت شاه
نرسیت سوادش از حقارت نسب بنیک بختی در نوردید چون بنده نیازمند
هند المتخلص متمنند عجز نمود میگوید جهت فایدهٔ مبتدیان ونفع نوآموزان
سی را بطریق ظرف عربی جمع ساخته و چند مصادر که مروج زنده درس
ه و بیست هجری از کتب های معتبره باستنباط آورده بعضی اوقات گرامایه حرف
ها صرف صرف نمودم و ماضی و حال و مستقبل وغیره بتفصیل ذیل در ظرف
بیان آوردم که مبتدیان را بی زحمت عبور مطولات از زبان فارسی نفع کامل وحظی شامل
حاصل آید واین مجموعه را بنام مقالید فارسی قرین کرده مامول از بلند نظران والاگوهر
والاگوهران بلند نظر آنست که اگر سهو وخطا که الانسان مرکب من الخطاء والنسیان واقع
واقع گردد بمقتضای استر کما ستر الله علیک بذیل کرم مستور ساخته اصلاح فرمایند ونکته
چینی وعیب بینی را که کاسدترین متاع خرد غیر از بی منصور نباشد نماید بیت بقدر وسع
در اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند بپوشند بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست
و هشت حروف نهاده اند وانرا بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول را مسروری
نامند و مسروری دو حرفی است وان دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا
طا ظا فا ها یا قسم دویم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی است که آخرش
از جنس اول نباشد و آن سیزده حروف است الف جیم دال ذال سین
شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و قسم سوم را مکتوبی گویند
[illegible]

واو آن

و ملبوبی نیز گویند وقسم آخر سه حرفی است که آخرش از جنس اول باشد
میم نون واو کلام فارسی به بیست و چهار حرف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست
و هشت حرف را بنا بر لغات تازی است هشت حرف را در تلفظ [illegible]
دارند چنانچه مولانا شرف الدین یزدی علیه الرحمه بقید نظم آورده رباعی
آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندر معنی معرف بشنو از من تا کدام است
آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف بدین با فهماند
بیست حرف و چهار حرف دیگر را خاصه عجمیان بیست حرف را افزوده مجموع بیست
و چهار نمودند وان اینست و هریک سه نقطه دارد پ چ ژ گ در کیفیت
متصرفه فارسی آگاه باش را جمله افعال متصرفه فارسی بر پنج نوع است مصدر و
ماضی و مضارع و امر و نهی و مصدر دو گونه است مصدر لازمی و مصدر متعدی لازمی
آن بود که فعل بر فاعل تمام شود چنانچه آمدن و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز
کرده بمفعول رسد مثل آوردن و ماضی فعلی را گویند که بزمان گذشته تعلق دارد
چنانکه آمد و مضارع در تازی آنرا نامند که بزمان حال و استقبال تعلق دارد مثل
بفعل معنیش میکند و یا خواهد کرد تا در محاوره عجمی صیغه مضارع بحال دلالت کند
نه بمستقبل و از روی قیاس معلوم میشود در صیغه شرطیه خواهد بود آید و امر نمودن
باشد هر کسی را از کاری چنانکه بیا و نهی منع کردن هر کسی را از کاری مثل مبا
و ماضی بر سه گونه است ماضی مطلق و ماضی بعید و ماضی قریب ماضی مطلق آنست که خبر از

ترکیب لفظ دیگر بباید مثلاً آمد و ماضی بعید آن باشد که از لفظ بود ملحق شده بیاید
و معنی ماضی بعید بخشد چنانکه آمده بود و ماضی قریب از ترکیب لفظ است بباید مثلاً آمده است
و مضارع بر دو گونه است حال و مستقبل آن باشد که تعلق آینده داشته باشد مثلاً خورد
و هر یک ازین افعال بر دو نوع است معروف و مجهول و معروف آن باشد که
کننده پیدا باشد مثلاً زد زید عمرو را و مجهول آن بود که کننده پیدا نبود چنانکه
زده شد زید و هر یک ازین بر دو گونه است اثبات و نفی اما اثبات آن بود
که فعل از فاعل در ظهور آید مثلاً زد و از جمله افعال شش لفظ آید دو ازان
مر غایب راست و دو ازان مر حاضر راست و دو ازان مر متکلم راست در بیان مصدر
لازمی بدانکه از جمله علامات مصدر نون ساکن است چنین افتادن و نون ساکن است
بعد از تای فوقانی و دال غیر منقوط باشد و گاه باشد که بجای نون ساکن لفظ گی در آرند
چنانکه افتادگی و ایستادگی و هم لفظ گی در آخر غیر مصدر نیز می آید چنانکه زادگی و آوارگی
لیکن افادهٔ معنی حاصل بالمصدر کند و نیز اگر دو ماضی یکجا جمع شوند معنی مصدر میدهد مثلاً آمد
و رفت و گفت و شنید داد و ستد بخشش در آخر ماضی لفظ ار بیفزایند نیز معنی
مصدری میدهد مانند گفتار و رفتار و خریدار و در آخر امر که شین ساکن بیفزایند
معنی مصدری می بخشد چنانکه از آفرین آفرینش و از بین بینش و از آزار آزارش
و از خواه خواهش و از افزا افزایش و از آزما آزمایش و اگر لفظ اک نیز
بعد امر بیفزایند معنی مصدر حاصل آید چنانکه از سوز سوزاک و از خور خوراک و از

پوشش

پوشش پوشاک در بیان مصدر متعدی چنین خواهی که لازمی را متعدی
امر را لفظ انیدن زیاده کنند تا متعدی گردد چنانکه از رم رمانیدن و از چم چمانیدن
و گاه باشد که باختیار یا را حذف کنند چنین رماندن و چماندن علی هذا القیاس در بیان ماضی
چون خواهی که مصدر را ماضی کنی باید که علامت مصدر که آن نون ساکن است حذف
کنی و آنچه باقی ماند ماضی باشد و آخر ماضی تا یا دال موقوف است مثلاً رفت و گفت
و بخت و آمد و زد و دید و اگر با بای زایده در آرند این نیز لفظ زاید است
بجهت حسن کلام در اول ماضی و جای دیگر می آرند و او را در معنی مدخل نباشد چنانکه
برفت و در رفت و بر رفت و در مضارع و امر نیز بهمین قیاس چنانکه بگیرد و در
گیرد و بر گیرد و بگیر و در گیر و بر گیر در بیان ماضی که چند قسم است باید دانست که ماضی
سه قسم است یکی ماضی مطلق دویم ماضی قریب سیوم ماضی بعید و بعضی ماضی
مفصل و مستمر نیز گویند پس ازین بیان خواهد رفت ان شاء الله تعالی در بیان گفتن ماضی
و صیغه ها و ضمایر آن بدانکه در کلام پارسیان تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسان است در پارسی
صورت از جمله چهارده صیغه عربی ماضی و مستقبل که نزد عربان متداول است شش صیغه آورده اند
بدین نمط که مونث با تمام ترک دادند و از شش صیغه مذکر تثنیه را ساقط کرده باقی چهار
صیغه اختیار گرفته و دو متکلم بحال خود گذاشتند که مجموع شش صیغه باشند و آوردن
حروف تهجی از جمله بیست و هشت حرف به بیست و چهار اختصار یافتن چهارده صیغه
به شش دلیلی است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان چنین خواهند که ماضی مطلق

خواهد

[illegible] ز لفظ ند در آخر او در آرند چنانکه آمد آمدند و ششم واحد را
[illegible] س اطلاق میشما [illegible] چنانکه آمدند و کردند و گفتند علی هذا القیاس
[illegible] در مستقبل وجه در حال وجه در امر وجه در نهی و غیرها بفهند اول است
[illegible] واحد حاضر یای خطاب دارند چون آمدی و برای جمعش لفظ ید
و برای متکلم واحد حرف میم میم در ماضی الحاق کنند چنانکه آمدم
و برای جمع متکلم لفظ یم در ماضی ملحق نمایند مثلاً آمدیم و برای قریب واحد غایب [illegible]
الحاق حرف ها لفظ است می آرند چنانکه آمده است و جهت ماضی بعید بعد الحاق حرف ها
لفظ بود در آرند چنانکه آمده بود شرح این اجمال آنکه حرف اثبات فعل ماضی مطلق معروف
آمد آمدند آمدی آمدید آمدم آمدیم چون خواهند اثبات را نفی سازند نون نافیه در اول هر یک
در آرند نیامد نیامدند نیامدی نیامدید نیامدم نیامدیم [illegible] فعل ماضی مطلق را مجهول
کنی حرف ها و لفظ شد آخر ماضی بیارند تا مجهول گردد حرف اثبات فعل ماضی مطلق مجهول
آمده شد آمده شدند آمده شدی آمده شدید آمده شدم آمده شدیم چون خواهند که اثبات را نفی کنند در
نون نافیه بدستور در آرند چنانکه گوئی حرف نفی فعل ماضی مطلق مجهول نه آمده شد نه آمده شدند
نه آمده شدی نه آمده شدید نه آمده شدم نه آمده شدیم حرف اثبات فعل ماضی قریب
معروف آمده است آمده اند آمده آمده اید آمده ام آمده ایم چون خواهند که اثبات را نفی
سازند نون نافیه در اول صیغه بدستور اول در آرند حرف اثبات نفی فعل ماضی قریب معروف
نه آمده است نه آمده اند نه آمده نه آمده اید نه آمده ام نه آمده ایم چنانچه خواهی که فعل ماضی

قریب

قریب را مجهول کنی حرف ها و لفظ شد آخر ماضی بیاورند تا مجهول گردد حرف اثبات فعل ماضی باید کرد
آمده شده است آمده شده اند آمده شده آمده شده اید آمده شده ام آمده شده ایم [illegible]
سابق حرف اثبات فعل ماضی بعید معروف آمده بود آمده بودند آمده بودی آمده بود
بودیم نفیش علی هذا القیاس حرف اثبات فعل ماضی بعید مجهول آمده شده بود
شده بود [illegible] آمده شده بودید آمده شده بودم [illegible] شده بودیم نفیش بد
مطلق را استمراری کنی لفظ می ماقبل ماضی در آرند تا استمراری گردد و معنی استمرار
شدن بود و در بعضی این صیغه را استمراری از برای آن گویند که معنی بر حال کنند و معنی بد می نماید و این
صیغه را حکایت حال نیز گویند چرا که مضمونش بزبان حال و گذشته اکثر تعلق دارد چنانچه
حرف اثبات فعل استمراری معروف می آمد می آمدند می آمدی می آمدید می آمدم می آمدیم نفیش بدستور
حرف اثبات فعل استمراری مجهول آمده می شود آمده می شوند آمده می شوی آمده می شوید آمده
می شوم آمده می شویم نفیش بدستور بدانکه لفظ می که علامت حال است اگر بر ماضی آید معنی حال بر ماضی
بخشد چنانکه مذکور شد در بیان مضارع بدانکه مضارع از ماضی است چنانکه بنای ماضی از مصدر است
[illegible] بنای مضارع کنند از روی استقرا چند نشان یافته شد باید دانست که در آخر
مضارع جز حرف [illegible] باشد چون آید رود و خورد علی هذا القیاس بنای اول هر ماضی که در آخر
آن خا و تا در آید واجب بعد بدل آن خا به زا و بدل تا بدال تا مضارع گردد چنانکه از آموخت آموزد
و از ریخت ریزد و از آویخت آویزد افراخت افرازد افروخت افروزد و از انداخت
اندازد دوخت دوزد بیخت بیزد برداخت بردازد تاخت تازد ریخت ریزد [illegible]

...شت آمیزد که آمیخت کند آوزد و گریخت گریزد و نواخت نوازد و صیغه از...
...دنی بسبب قرب مخرج خا منقوط و سین است چنانکه
...یاسین منظوم ساخته اند شعر گر تو طالبی دقیق شناسی
...اختن و نشاختن و گسیختن یعنی بر خلاف قیاس ...اختن
...یختن و از اصل انداختن و گسستن بعد یعنی از بهر باب شناختن
...ع گردد لیکن بعد مضارع آن گردد شناخت نادر است بیان نوع دوم هر ماضی که آخر
...بیدن باشد پیش ابدال آن خانه با و تبدیل تا بدال جمهور از اشتوفت آشوبد
...تابد کوفت کوبد روفت روبد شتافت شتابد و آنکه از یافت یابد شکافت شکافد
...بیدن نبایند که بر اصل خود است بیان نوع سوم بدانکه دربارست دو نوع است یکی قیاسی دوم
سماعی اما قیاسی آنکه هر ماضی که آخر او تا باشد در مضارع تا او ساکن با خر یا کنند چون نهفت
نهفته شفتی شفته خفت خفته شنفت شنفته و آنکه در کوفت گویند در رفت
گیرد و در نیفت ... در شنفت شنود آمد شاذ است یعنی نادر بیان نوع چهارم هر ماضی آخر
الدال که ما قبلش از و ربا غیر ساکن بغیر حرکات مضارع شود آن را سماعی گویند
چنانکه ... فشرد فشرد خورد خورد آورد آورد برد برد از آن قبل اگر بجای رالف
... نخواستند چون ... اند ... افتاد افتد را افتاد خواند
الفاظ دیگر بیان نوع پنجم هر ماضی آخر الدال که ما قبل آن یا ...
باشد آن را حذف کنند و دال را ساکن سازند چون دوید دود

دوید

آماسید آماسد را مید رامد ... نهاد نهد ... جز و نهد ... نهد ...
نوع ششم هر جا که ما قبل آخر الدال ماضی واو ... باشد الف
و برای حفظ سکونه دال را حذف ... مضارع ... چنانچه بود ... افزود
افزاید ... استاید نود ... ماند ... بزداید فزود ... افزاید ... یکی از ... قیاسی ... و آنکه
... بود بنا در است نوع هفتم هر ماضی که در آخر آن شین و تای مفتوح باشد و ما قبلش
شین الف باشد واجب است ابدال آن شین بر آ و تا بدال
چنانکه گذاشت گذارد و ... کاشت کارد و ... داشت دارد ... کارد
نوع هشتم اگر حرف اول ماضی نظم باشد حرف دوم سین مهمله ... آن سین ...
شود ... پارسی ... سین با ... شکست شکند ... رست روید نشست
نشیند جست جهد ... مفتوح الابتدا باشد به ... شود ... گردد ... چنانکه
جست جهد ... جهید ... شاذ است نوع نهم اگر سین مهمله ... بعد
الف میان ماضی آید آن ... مثلاً خواست خواهد کاست کاهد
و در خاست خیزد نادر است و هر که ما قبل تا سین مهمله است غیر ... یافته شد
چنانکه ... نشست نشیند ... نوع دهم خوانده ...
بنای مضارع ... میم ... کنند ... میان شد ... و در میان
... زنند ... زند ... زند ... رفع الالتباس ... در میان ... ماضی
و مضارع ... آخر الدال ... نوع یازدهم هر ماضی

که با یاد سین باشند و حرف یا قبل سین بکسر بعد از آن سین در مضارع بیفتد و تا بدل
بدال شعر خواند [illegible] نیست دانند توانست تواند بالیست باید آن نیست شاید
چنانچه ماضی سه قسم گفته شده مضارع بر دو قسم است حال و مستقبل حرف اثبات فعل
مضارع معروف آید آیند آئی آئید آیم آئیم و نفیش بدستور اول نون نافیه بر سر
هر یک فعل [illegible] انچه ماضی گذشت برین قیاس بر حال و مستقبل وغیره باید فهمید چون
[illegible] معروف را مجهول سازند لفظ شود در آخر صیغه مفعول در آورند تا مجهول گردد
حرف اثبات فعل مضارع مجهول آمده شود آمده شوند آمده شوی آمده شوید آمده
شوم آمده شویم نفیش بدستور اول بدانکه آئیم دو یا هست یکی یای کلام همزه بجای
یاست اول آئی و آئید به همزه بدل کردند بنا بر تخفیف زیرا که دو یا یکجا خواندن
ثقیل است و در کلام فارسی ادغام در اصل نیامده است از دو حرف یکجنس را ادغام
کنند شعر از ان جهت بدل کرده اند نیست در این الفاظ مذکور را ناقص خطور میشود زر
عند الله الغیب در بیان فعل حال چون خواهند از مضارع را بمعنی حال ارند لفظ می که موضوع
است برای حال بر آن بیارند تا معنی حال آرند حرف اثبات فعل حال مجهول معروف آمده
می شود آمده می شوند آمده می شوی آمده می شوید آمده می شوم آمده می شویم نفیش بدستور
سابق چون خواهند از صیغه مستقبل سازند لفظ خواه را بر ماضی مطلق بیارند مستقبل
می گردد مثلاً حرف اثبات فعل مستقبل معروف خواهد آمد خواهند آمد
خواهی آمد خواهید آمد خواهم آمد خواهیم آمد نفیش بدستور حرف اثبات فعل مستقبل
می آئیم می آئیم [illegible] نفیش بدستور اول است

مجهول

مجهول آمده خواهد شد آمده خواهند شد آمده خواهی شد آمده خواهید شد آمده خواهم شد
آمده خواهیم شد نفیش بدستور در بیان امر بدانکه امر مشتق است از مضارع چنانکه
مضارع از ماضی و ماضی از مصدر چون خواهند امر بنای آن کنند علامت مضارع که اول است
ساقط گردانند باقی امر شود چنانچه از آید آی و از آورد آور و از اندازد انداز و از شود شو و از
رود رو علی هذا القیاس و در آورد گاهی واو ساقط کرده گویند که آر و در بیا یای آخر را ساقط کرده
گویند بیا گفتند چون یای زاید آخرش یای را الحاق کنند چنانکه فروز بفروز و آ بیا در همه برین
قیاس گذشت و جمع امر حاضر با جمع مضارع مشترک است امر حاضر معروف بیا بیائید
چون خواهند که امر را نهی کنند میم نهی را بر امر بگذارند تا نهی گردد چنانکه میا میائید
امر حاضر مجهول آمده شو آمده شوید نهی حاضر مجهول آمده مشوی آمده مشوید و در بیان
امر مدامی چون خواهند که امر را امر مدامی کنند باید که لفظ می بر سر امر در آرند تا امر مدامی
گردد و معنی تاکید حالیه نماید مثلاً میگوی می پرس میشنو علی هذا القیاس و در بیان اسم
فاعل چون خواهی که اسم فاعل بنمائی و حرف نا آخر مضارع زیاده کنی تا فاعل گردد چنانکه
گوینده آینده جوینده بیننده علی هذا القیاس اگر خواهی که فاعل واحد را جمع کنی لفظ گان
بکاف عجمی آخر فعل لاحق کنی تا جمع گردد چنانچه آیندگان گویندگان جویندگان بینندگان
برین قیاس چون خواهی از فعل واحد و جمع را فاعل مخاطب سازی باید از حرف نا حرف همزه
زیاده کنی تا فاعل مخاطب گردد برای همین علامت جمع در آرد چنانچه فاعل مخاطب
آینده گوینده جوینده بیننده فاعل جمع مخاطب آینده آئید گوینده آئید جوینده

ابد بیفزاید جمع خواهی که نفی کنی نون نافیه بر سر فاعل واحد و جمع در آر تا نفی گردد
و اگر الف در آخر یعنی امر بیفزاید نیز معنی فاعلیت بخشد چون که جویا گویا بینا شنوا
و گاه بود که آخر امر حرف الف متحرک و حرف نون ساکن در آید بر همان معنی فاعل
نماید نالان و خوانان لرزان هراسان بر بین قیاس در بیان اسم مفعول چون خواهند که
اسم مفعول معروف سازند در آخر ماضی ها بیفزایند جمع آمده شده گفته زده
نفیش به دستور جمع خواهی که مجهول کنی لفظ شد بعد مفعول بیفزا تا مجهول گردد چنانکه
آمده شده و گفته شده و رفته شده و گفته شده و خفته شده علی هذا القیاس نفیش
به دستور چون خواهی که صیغ از صیغ مقالید پارسی ضرب کنی باید که لفظ مصدر را
از ضمایر فارسی گردان نمای ضمایر مذکور اینست آن و ایشان و تو و شما و من و ما مثلاً
اوبختی ان اوبختی ایشان اوبختی تو اوبختی شما اوبختی من اوبختی ما
نه اوبختی آن نه اوبختی ایشان نه اوبختی تو نه اوبختی شما نه اوبختی من نه اوبختی ما
اوبخته شدن آن اوبخته شدن ایشان اوبخته شدن تو اوبخته شدن شما اوبخته شدن
من اوبخته شدن ما نه اوبخته شدن آن نه اوبخته شدن ایشان نه اوبخته شدن تو نه اوبخته
شدن شما نه اوبخته شدن من نه اوبخته شدن ما حرف مرکب خورده اوبخته شدن را
کرده اوبخته شدن رفته اوبخته شدن علی هذا القیاس حرف مصدر لازمی
اوبختی اوبخت اوبختند اوبختی اوبختید اوبختم اوبختیم نه اوبختی تا آخر
اوبخته شدن تا آخر نه اوبخته شدن تا آخر اوبختی هست تا آخر نه اوبختی

هست تا آخر اوبخته شدن هست تا آخر نه اوبخته شدن است تا آخر اوبختی بود تا آخر در
نه اوبختی بود تا آخر اوبخته شده بود نه اوبخته شده بود تا آخر می اوبختی تا آخر نمی اوبختی
تا آخر اوبخته میشدن اوبخته نمیشد اوبخته میشود تا آخر اوبخته نمیشدن تا آخر اوبزد اوبزند
اوبزی اوبزید اوبزم اوبزیم نه اوبزد تا آخر اوبخته شود تا آخر نه اوبخته شود
تا آخر می اوبزد تا آخر نمی اوبزد تا آخر اوبخته میشود تا آخر اوبخته نمیشود تا آخر خواهد
اوبخت خواهند اوبخت تا آخر اوبخته خواهد شد اوبخته خواهند شد تا آخر اوبخته خواهد
شد تا آخر بیاوبز بیاوبزند میاوبز میاوبزید اوبخته شو اوبخته شوید اوبخته مشو
اوبخته مشوید می اوبزی می اوبزید نمی اوبزی نمی اوبزید می اوبخته شوی می اوبخته
شوید نمی اوبخته شوی نمی اوبخته شوید اوبزنده اوبزندگان نه اوبزنده نه اوبزندگان اوبخته
اوبختگان نه اوبخته نه اوبختگان اوبخته شونده نه اوبخته شونده بدانکه حرف متعدی علی هذا القیاس
و چون اگر خواهی که حرف مصادر کنی باید که حسب التحریر قاعده مذکور کار بندند و در بعضی
مصادر صیغه متعدی مضارع و مستقبل نیامده چنانکه صیغ آمدن متعدی نگردد و نهفتن و
الفتن و بایستن که صیغه مستقبل و امر ندارد اگر حرف نمای خلاف قیاس باید که
بر همین جمله واقف حرف نمای شرح هر یک مصدر موجب طول و باعث ملول
است لهذا مجوز الامر بمعنی شود تمام کیفیت و ماهیت حرف در دیباچه تقدیم
آوردیم تا هر که طالب این امر بعد یابد بخواهی تمام بی به بحر مطلب برده در مقصد بکف
آرد و کار بند تحصیل این فن کند باب الالف الفن آوردن آراستن آسودن

بواو معروف در موید است که بضم زای غلط است زیراکه زیر اچه از ارزیدن است انجشتن با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی سنوار انیدن و بلند ساختن و سیدا کردن و بر کشیدن و دور کردن
بود افشاشتن تر کردن و شدن و الودن و الوده شدن اگیندن ارزیدن ممدود بلند و
غارسی هوشیار کردن و بانگ زدن و غازیدن ممدود و مقصور تیز کردن و شدن و سخت بر اخید
و شیو ریدن و تر کردن اونیدن بالفتح زیب دادن افر کیدن بالفتح بر ان کردن بود و ارزا
ارزیدن نیز مانند افسیدن بالفتح خصومت کردن بالفتح و بابای موقوف سوراخ کردن
اندخسیدن بالفتح پناه گرفتن اندیدن بالفتح سخن زشت گفتن الشتن بابای مفتوح بثانی و
تای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن و گره دادن و یکسو شدن سر گفتا اشوردن بمعنی
امیختن اغشتن باغین مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی بر کردن بود چیز برا در
چیزی فرود اغشتن با شین منقوط مضموم و واو بمعنی امیختن و مخروج ساختن و خمیر کرده
هر چیز باشد انخستن و انفخستن انغوشتن انغیدن انفیدن ایزیخ شد بمعنی اندوختن بود
انبودن با دال مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال مفتوح نغز خنیدن بود
انبو شیدن با دال مفتوح بمعنی بوشیدن آمده انجیدن بمعنی استره نهفتن و بمعنی کشیده و خیره کردن
او باشتن بمعنی افکندن و اکندن بود و ترا شیدن اوردیدن بمعنی جنگ و جم بودن
اندیدن شکفته کردن ابو هیدن بواو بار سے بزاری نالیدن کردن اوزیدن اوزیدن
بمعنی افکندن و ضرب دادن انباردن انباشتن بر کردن جای عمیق و نشیب بخاک
انجختن بتقدیم جیم بر خای معجمه بر جستن و کسے که فهمایش کرد و فا در هندوی سنا با

اخره شدن اروغیدن انجختن ارزیدن اندلشیدن استادن اشامیدن آشفتن
افتادن افراختن افزودن افروختن الودن امرزیدن اماسیدن آموختن امیختن انجوختن
انجامیدن انباختن انداختن اوبختن افشردن افکندن افسردن آبستن
افسردن اندوختن اندودن انگاشتن افریدن افراشتن الفتن الغو کرنا
... انگیختن ... کرنا اخشیدن ... ارغیدن
... ازدودن ... ازندن ... کرنا
... اغندن ... افتادن ... کرنا انشوردن
اغشتن ... اغاشتن ... اغالیدن ... هوشیار کرنا ... اغضادن ... کرنا
آغوشیدن ... آغوشتن ... اغیشتن ... اغیندن ...
افتاسیدن ... افیدن کرنا افخشیدن ... افغیزدن ... کرنا
افغجیدن ... الفندن ... الجختن ... البدن کرنا البزیدن
... انبیدن ... اماسیدن انباردن ... انبوشیدن ... وخراب
انجاشیدن ... انجامیدن ... کرنا انجکیدن ... انجنیدن در داه
انجوختن ... انجیدن ... انکیدن ... اوازیدن ... اوزیدن
... کرنا اوانیدن ... اوتانیدن ... اورندیدن ... اوریدن ... اوزولیدن
... اوزیدن ... اونیدن ... اوزیدن ... اسکیدن
... انجیدن ... اسکیدن ... ازردن بفتح ... آزردن ...

گویند آهنجیدن بمعنی انداختن و نشاوریدن افزاریدن و خونش والاسیدن
اسپهیدن سبز کردن اوریدیدن او باوریدن بمعنی افکندن بو ازیدیدن بزار
پارسی کلی درد و خفت کردن آمازیدن بمعنی آهیختن اندودن انداییدن کهگل کردن
واندودن بمعنی کم کردن و بلیغ نیز آمده افسیدن بمعنی خصومت کردن آبا داییدن ستودن
ابنریدن بر کردن اربیدن رنگ کردن ازدن بمعد فقر رنگ کردن وزدن و قلاشیدن
سوزن ازیدن بمعنی آزردن قبل بازای تازی آزریدن بازای پارسی هوشیار کردن
و بانگ زدن ارستن دو معنی دارد اول فوالستن دوم مخفف ارالستن
اشنودن بمعنی خبر کردن ارزیدن محمد بازای پارسی هشیار کردن و بانگ زدن
انوشیدن باول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و با حروف تا و زاری و نوحه
کردن اغازیدن بمعنی شروع و قصه کردن   برخاستن لیستن بوئیدن
بخشودن بخشیدن باریدن بریدن باشیدن بردن باختن بازی کردن بوسیدن
بالیدن پیمودن موطاشیدن بفوفن پالیستن براوردن بافتن برداشتن
برغلانیدن بهلانا باشیدن هوشیار رستن بابدن اندانا باشیدن پکنا
بجیدن جمع کردن براستن بجنا بررفتن برزیدن برزیدن پیرنا رستن
پجونا بر مجیدن جهنا برزیدن پهانا برکردن پیرنا گنگنا لیلیدنا و بیونا
نفشریدن پیرنا بجیدن اکهانا بیزیدن بزیدن بشوریدن بمکیدن خواب
بیونا نخجیدن کیجنا بخبودن تارنا و کمنا تخشیدن کملانا برازیدن قبول کردن ارشیدن

نوجهنا برغالیدن جمای دنیا برانجیدن سیندنا کمیجنا برنجیدن بکنا برجمیدن
قبول کردن

بسم الله الرحمن الرحیم   جمله افعال متصرفه اهل فارس بر هفت قسم است

ماضی در زمان گذشته تعلق داشته باشد چنانکه کرد و بار زاید کرده و حال بر دو قسم است یکی حال اشتابی همو وقت
بعمل آید چنانکه میکند و دیگر حالی که دران یک گونه معنی مستقبل یافته شود چنانکه میکند در استقبال الف الف ازمان آینده
تعلق داشته باشد چنانکه خواهد کرد و امر فرمودن باشد مر کسی کاری چنانکه بکن نهی کسی نهی باز داشتن باشد مر
کسی را از کاری چنانکه مکن و فاعل کننده فعل باشد چنانکه کننده و مفعول آنکه کرده شده فعل باشد چنانکه کرده
کردن جمع آن و ضمیر واحد غایب او وی آن کسی است و ضمیر واحد حاضر [illegible] تو این و من
شما متکلم واحد من ... جمع غایب ایشان اونها ایشان و ... ونان اوشان
ایشان و ایشان جمع حاضر ایشان شماها شمایان ضمیر جمع متکلم ما ماها ماها هایم این چهار را
مذکور شد در کلام فارسی دو قسم است یکی متصل دیگر منفصل و فقط که در ضمیر جمع غایب
حاضر و متکلم می آید استعمال کلام پارسی نیست بلکه مخصوص برای غیر ذوی الروح عقول مقرر است
پس بر هفت یکی مبهم کرد کردی کردم کردید کردیم دوم قریبه کرده است کرده ای کرده ام کرده اند
کرده اید کرده ایم سیوم بعیده کرده بود کرده بودی کرده بودم کرده بودند کرده بودید کرده بودیم
چهارم استمراری میکرد میکردی میکردم میکردند میکردید میکردیم پنجم احتمالی کرده باشد کرده
باشی کرده باشم کرده باشند کرده باشید کرده باشیم فعل ماضی گفت گفتند گفتی گفتید گفتم
گفتیم فعل ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم فعل مستقبل
خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت

فعل حالی میگوید میگوئید میگویند همان میگوئید میگوییم میگویم فعل مضارع گوید گویند
گوئی گوئید گویم گوئیم امر گوی گوئید امر مدامی میگوی میگفته باشی نهی مگوید مگوئید
حالیه گویان اسم فاعل گوینده گویندگان اسم مفعول گفته گفتها اگر خواهی امر غایب و حاضر
و متکلم معروف را مجهول بنا کنی مجهول آنان مطابق مضارع حال بالتفصیل است چونکه امر معروف
هم از مضارع بنا شده بود چنانکه گوی گوئید کرده شوی کرده شوم کرده شوند کرده شوید
کرده شویم صیغ جمع های نهی حاضر را بنا کنی باید میم نافیه که برای باز داشتن است داری اند
بالا صیغه در آر چنانکه گوی مکن مکنید مکن مکنند چون خواهی که نهی غایب و متکلم را معروف
بیان کنی اگرچه قیاس میخواهد را نافیه بالا صیغه در آری لیکن در کلام فارسی نامسموع است
بلکه فصیح آنست را از نون نافیه گوی چنانچه نکنند و این صیغه را مطابق نفی فعل مضارع معروف
نکنند نکنید نکنم نکنیم چون خواهی که نهی حاضر معروف را مجهول بنا کنی باید که نون نافیه بالای
علامت مجهول در آری چنانچه گوی کرده نشود کرده نشوی کرده نشوند کرده نشوید چون خواهی که
نهی غایب و متکلم معروف را مجهول بنا کنی باید که نون نافیه گوی و نون نافیه در صیغ فعل آوردن
سماعیست قیاسی نیست کرده نشود کرده نشوم کرده نشوند کرده نشویم چون خواهی که اسم
فاعل بنا کنی باید که نون نافیه را از بالای صیغ نهی واحد غایب و متکلم و معروف بر آورده بایی
آن صیغه داخل کرده ی اسمی را در آخر صیغه آورده گوی چنانچه کننده و قاعده جمع اسم فاعل
نسبت های اسمی را از کاف فارسی بدل کرده در آخر او لفظ ان را که علامت اسم جامد است
آورده گوی کنندگان ادهم مردان کننده کنندگان چون خواهی که اسم مفعول را بنا کنی باید که

صفه

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد وافر و ثنای کامل مبدع و صانعی را سزا باشد که از امتزاج ارکان
عناصر و ازدواج اصول موالید مصراع موزون ترکیب انسان را ترتیب
داده بجهت بیان معنی کمال و از حرکت سریع دوایر چرخ بر گرد مرکز
بسیط ارض رشته ایام طویل و زمان مدید را تا قیه بواسطه نظم گوهر لآل
و در عبارت بر استعارت قصیده مکونات از مطلع ازل تا مقطع
ابد لکات دلایل توحید درج نموده تا هر کرا سواد رقم عرفان
بوده باشد مضمون وحدت او را مطالعه نماید ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد و بیت مسدس عالم را از مربع نشینی معنی حقیقت
محمدی صلی الله علیه واله وسلم ترصیع و توشیح بخشیده و بسبب مزید
حسن کلام معز تیشش علی مرتضی را که عروض مصراع امامت ردیف

قافیه

قافیه شاه بیت نبوت نموده اما بعد اقل و احقر موجودات
الفتی بن حسنی ساوجی را جمعی از مستفیدان فنون شاعری و
طالبان رموز سخنوری تکلیف نمودند که چون شعرای عجمی
زبانند در تقریر لغات عروض بیگانه بمانند از انشای عبارت
صنایع شعر و مضمون بدایع قوافی برخی از علم عروض و شطری
از فن قوافی و شطری از صنایع نظم را که سلک نظم نظام بهی
بر آید طبایع موزونه را از بادیه نقصان بسر چشمه کمال بمشقت
سرگشتگی راهنمائی نمایی حسب الالتماس و دوستان بوستانی مرتب
ساخت از طراحی قواعد عروض و چمن بندی فواید قوافی و نخل
برای رسوم صنایع و گلکاری فنون بدایع و از فیض هوای
معجزه سخنوری نسیم لطف از مام هر گل که سامعه را لذت بخشیده
از بوی او نیز شامه را ضیافت نموده یعنی عبارت متن را
بمقرر شرح خود ناطق ساخته و این گلزار چمن فیض را طراوت

بخشی بهار اسم همایون اشرف خواقین جهان و اعدل سلاطین
زمان سلطان الاعظم الاکرم شاه عبد الله خلد الله ملکه که از نتایج
نام فرخنده الخاقان السلطان عدل متین مع هو بدست عزت
فزای ریاض جنان نموده بریاض الصنایع قطب محی مهم
ساخت استدعا از کاملان این فن و التماس از واصلان
این علم آنکه چون نظر افاده اثر و دیده مهر بهی بر این نسخه
افکنند بتشریف اصلاح مشرف ساخته بنسیم فاتحه فاتحه غبار
عصیان را از صفحه اعمال این خاک نشین دیار معصیت
بزدایند پوشیده نماند که ارباب فن عروض بنای تقطیع شعرا
بر اصول نهاده اند و اصول را باصطلاح ایشان افاعیل و تفاعیل
خوانند و ان هشت است و پنج از وی که مفاعیلن و فاعلاتن
و مستفعلن و مفعولات و فعولن است در اوزان
اشعار فارسی بیشتر استعمال میشود و بقیه دیگر که فاعلن و
مفاعلتن

مفاعلتن و متفاعلن است کمتر احتیاج می افتد و تعریف
اصول چنین کرده اند که بروز حاف یعنی تغیری واقع ممتنع بود
و اگر واقع شود ان رکن را غیر سالم گویند و از جمله فروع
شمارند و باعتقاد بعضی این تعریف صادق نیست زیرا که
میگویند فعولن که اصل بحر متقارب است از مفاعیلن اصل
هزج گرفته و فاعلن را نیز که اصل متدارک است از مفاعلتن
مذکور گرفته اند و از جمله اصول میشمارند بهر تقدیر چون اصول
فهم شد بدانکه بنای ارکان بسبب خفیف و ثقیل و وتد مجموع
و مفروق و فاصله صغرا و کبری کرده شده اند سبب خفیف را
هشت مثال است مر اصول فا و تن از فاعلاتن مس
و تف از مستفعلن و عی و لن از مفاعیلن مف
و عو از مفعولات و سبب ثقیل را دو مثال است عل
از مفاعلتن و مت از متفاعلن و وتد مجموع را هفت

مثالست مفا از مفاعلتن و علا از فاعلاتن و فعو از فعولن و علن
از مستفعلن و فاعلن و متفاعلن و مفا از مفاعلتن وتد مفروق
را مثالست لات از مفعولات و تفع از مستفعلن و فاع
از فاعلاتن و هرگاه تفع مستفعلن را وتد مفروق انند مستفع لن
منفصل نویسند و در بحر مجتث و خفیف مستفعلن را یک وتد
مفروق میان دو سبب خفیف در آورده‌اند و در دیگر جا
که روان تر خوانده شود تقدیم دو سبب خفیف بر یک وتد مجموع انند ابتدا در هر دو جا ذکر شد
و فاصله صغری را دو مثالست علتن از مفاعلتن و متفا
از متفاعلن و اعتقاد بنده اینست که هیچ احتیاج بوجود فواصل
نیست زیرا که فاصله صغری که تقدیم سه متحرک بر یک ساکنست
میتوان گفت که تقدیم یک سبب ثقیل بر سبب خفیف باشد و فاصله کبری
که تقدیم چهار متحرک بر یک ساکنست میتوان گفت که تقدیم یک سبب ثقیل
بر وتد مجموع باشد و این نیز بخاطر میرسد که چون مستفعلن را بر دو قسم

بنا نهاده اند

بنا نهاده اند بجهت سرعت حرکات و عدم سرعت
حرکات میتواند بود که فاصله صغری که یک ساکن بعد از سه
متحرکست و فاصله کبری که یک ساکن بعد از چهار متحرکست
روان تر خوانده شود از اجتماع سبب ثقیل با سبب خفیف
والتیام سبب ثقیل با وتد مجموع و چنانکه ارکان افاعیل
اسباب و اوتاد و فواصل گردیده بیت را نیز ارکان افاعیل گشته
و بجهت سهولت مستفیدان علم عروض معرفت ارکان
و اصول و فروع و زحافات و قواعد تقطیع و اوزان بحور را
بقید نظم در آورده تا بسهولت ضبط نمایند **نظم**

خواهم از لطف صانعی امداد | انکه او نظم کون از کن داد
کنم اشعار بر بدایع شعر | وزن و قافیه و صنایع شعر
انچه معنی موزون و قافیه داشت | شعر بر وی حکیم نام گذاشت
باخبر میکند ز وزن عروض | شعر بر وی اگر شود معروض

عروض علمیست که بدان معرفت اوزان اشعار و تمیز میان صحیح و فاسد ... منه ادام افادته

[illegible]

گر ز تقطیع او خبر یابی / جمله ملفوظ معتبر یابی
هر کجا حرف شد نه موجود / در تلفظ از و یکی دو نمود
چون ز تکبیر جلوه ها کرد / های جلوه وجود پیدا کرد
الف وصل کرد افکنده / چون ز تو واو و های خنده
متحرک کنند ساکن را / متحرک کرش بود بازا
گر ز تقطیع واو عطف افتاد / گر بجا قبل رفت و ضمه بداد
ور گران گشت حرف و لفظ اخیر / گه ز تقطیع در شمارش گیر
آمد اشباع چون سه حرکت را / الف و واو یا شد پیدا
الف و واو و یای ساکن را / نون ساکن اگر بود بقفا
طرز تقطیع او بدان تو ز من / نون ساکن ز آخرش بفکن
در وسط گر دو جو دو ساکن جا / متحرک آن ع و کن یک را
ور در آخر فتاد یاف سکون / بست تقطیع را چنین قانون
ور در آخر بحر سه ساکن نشست / یک بفکن که این سه ممکن نیست

از حروف

از حروف انچه حرکت و سکون / مثل ارکان چو شد بود موزون
وزن افاعیل را کن از ارکان / وز افاعیل وزن شعر بدان

ذکر اسباب واوتاد و فواصل

سبب و فاصله و وتد را دان / که بنای اصول شد ز نشان
چون سبب را خفیف دان یک / متحرک یکی و ساکن یک
حرکت از دو را بود یار / آن سبب را ثقیل نام گذار
متحرک دو ساکن از شد یک / گشت مجموع آن وتد بیک
آن دو را ساکن از رفته میان / رو تو مفروق آن وتد را دان
بعد یک ساکن از رسیده چهار / فاصله اش خوان آن فاصله کبار

سبب خفیف مثل سر
سبب ثقیل مثل بدر
وتد مجموع مثل نامه
وتد مفروق مثل شنود
فاصله صغری مثل شنود و نکرد
فاصله کبری مثل نکند و نکنند

در بیان ارکان شعر

رکن اول ز مصرع اولی / آمده صدر اسم او ز سما
اولین رکن مصرع ثانی / ابتدا نام اوست تا دانی
آخرین رکن مصرع پیشین / نام او را عروض دان بیقین

رکن آخر ز مصرع دیگر / ضرب دان لطن جمله حشو شمر

در ذکر بحور اصلی

نوزده گشته اصل جمله بحور / کو بهیئت یک بیک بیان مشهور

مقتضب منسرح سریع و مدید / هزج است و رجز قریب و جدید

متدارک رمل مشاکل دان / متقارب بسیط و کامل دان

مضارع کن و طویل نظر / مجتث و وافر و خفیف نگر

در صفات زحافات

ساکن از دو و چار و پنجم و هفت / خبن و طی قبض و کف شود چون رفت

قصر از آخر چو ساکنی انداخت / حبس او را بدان که ساکن ساخت

حذف از آخر سبب فکنند ای یار / شد چو ساکن دوم بود اضمار

حرف پنجم ز عصب یافت سکون / اولین حرف شد ز عضب برون

چون ز مفروق آخرین افتاد / بیقین دان که وقف شد موجود

ور ز مفروق ساکن آخر بود / کسف دان و ز من بگیر بیاد

جزو اول

جزو اول اگر فتاد و تد / ثلم گردد چو اولش بفتد

از وتد قطع آخرین انداخت / حبس او را ولیک ساکن ساخت

وتد آخر ار فتد مجموع / از زحافات شد حذذ مسموع

گر ز اول وتد فتد بعمل / خرم ساقط کند از و اول

از کف و خرم خرب می باشد / خبل از خبن و طی هویدا شد

از کف و خبن شکل گشت عیان / چون شد اضمار و خبن وقص بدان

خزل از اضمار و طی عیان گردید / از کف و عصب نقص گشت پدید

ثلم با قبض ثرم گرد قبول / عصب با قبض هم شد معقول

قطع با خبن هر کجا آید / هم تخلیع اگر کنی شاید

قطع با حذف را تو ابتر دان / قبض با خرم را تو اشتر خوان

حذف هم که بعصب گردد یار / نام او قطف بر صحیفه نگار

چونکه معقول را کنی اعضب / اجم او را توان نمود لقب

چونکه با نقص گشت اعضب جفت / هر که او را بدید اعقص گفت

عصب با اغضب ار شود همدم / لقب او لوان نمود اقصم

چون ز تشعیث دل خرم مبداد / متحرک یک از وتد افتاد

اگر آخر فزون کنند بدلیل / هست تسبیغ اذاله و ترفیل

ساکنی شد فزون اگر بسبب / باشد تسبیغ از اهل نظم لقب

با وتد ساکن ار شود همراه / یاد گیر از اذاله شو آگاه

گر سبب شد فزون برکن آخر / شد ز ترفیل صفحه نقش پذیر

بباید دانست که خرم اسقاط متحرک اولست از وتد مجموع جزوی که
صدر بیت و خرم و مخزوم بحسب اعتبارات عارضه ملقب میشود باین
القاب هرگاه در فعولن واقع شود و در حالت خرم سالم باشد
یعنی برو تغیری واقع نشده باشد اثلم گویند چنانچه از فعولن
فا را اسقاط سازند عولن بماند فعلن بسکون عین بجای او نهند
و اگر در وقت خرم مقبوض باشد اثرم گویند چنانکه فعولن را قبض
کرده فعول ساخته باشند خرم کنند عول بماند فعل بسکون عین

بجای او نهند

بجای او نهند و در اشعار عجم اثلم و اثرم کمتر واقع میشود و هرگاه
خرم در سباعی که مشتمل بود بر فاصله واقع شود اغضب گویند
چنانکه مفاعلتن را چون سالم باشد خرم نمایند فاعلتن شود مفتعلن
بجای او نهند و اگر در وقت خرم معصوب بود اقصم گویند
چنانکه مفاعلتن را که عصب کرده باشند و مفاعیلن بجای او
نهاده خرم کنند تا فاعیلن بماند مفعولن بجای او گذارند و اگر
در وقت خرم معقول باشد اجم گویند چنانکه مفاعلتن را اعل
عقل کرده باشند و مفاعلن شده باشد خرم کنند فاعلن بماند و اگر
در وقت خرم منقوص باشد اعقص گویند چنانکه مفاعلتن را نقص
کرده باشند و مفاعیل ساخته خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای
او نهند و اگر خرم و سباعی مشتمل نباشد بر فاصله مثل مفاعیلن
هرگاه سالم باشد و خرم نمایند اخرم گویند چنانچه مفاعیلن
چون خرم کنند فاعیلن شود و بجای او مفعولن گذارند و اگر در وقت

خرم مقبوض باشد اشتر گویند چنانکه مفاعیلن را که قبض کرده باشند
و مفاعلن ساخته خرم کنند فاعلن شود و اگر در وقت خرم مکفوف
باشد اخرب خوانند چنانکه مفاعیلن را چون کف کرده باشند و مفاعیل
ساخته خرم نمایند فاعیل شود مفعول بجای او گذارند و در معیار الاشعار
آورده که وقوع خرم یا در فعولن بود و آن رکن را اثلم خوانند
و یا در مفاعیلن بود و آن رکن را اخرم گویند و یا در مفاعلتن بود
و آن رکن را اعضب نامند و در غیر این سه موضع نبود اما خزم
بزای منقوطه از ازاحیف اشعار عرب است و آن عبارتست
از زیاده ساختن حرفی یا لفظی در اول بیت که در تقطیع معتبر
نباشد و اگر از اعتبار نمایند وزن درست نیاید و آن زاید
اغلب یک حرف می باشد یا دو حرف مانند واو عطف
و بل آن استفهام و الحال متاخرین عرب خزم را کمتر بکار
می برند و مستحسن نمیدانند در بیان فهرست بحور

پوشیده نماند

پوشیده نماند که بحوری که ارکان آن از یک قسم است مثل کامل و وافر
و هزج و رجز و رمل و متقارب و متدارک و باقی مرکب‌اند
از افاعیل رجز و هزج و رمل و متقارب و متدارک و مفعولات
که در مقتضب و منسرح واقع شده از افاعیل بحوری که گذشت
نیست و بجهت سهولت ضبط مستفیدان این علم فهرستی در دو
ترتیب داده تا از آن ترتیب ترکیب ارکان هر بحری ظاهر شود
قاعده چنین است که از بحر حرف اول و آخر اسم او گرفته
و از افاعیل حرف آخر بحر چنانچه از جد مراد بحر جدید است و از جز
دو جیم مراد و مفاعیلن هزج است و الف زا مستفعلن رجز است
ترکیب افاعیل بحر جدید مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن است
و از مل مطلب بحر مشاکل است و الف لا ن لج مراد فاعلاتن بحر رمل
است و از دو جیم دو مفاعیلن هزج پس ترتیب ارکان بحر
مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن خواهد بود و منسرح علامت

بحر سریع است و وزن انشان دو مستفعلن بحر رجز است با علامت
مفعولات است و هر جا که واقع شود پس بحر سریع مستفعلن
مستفعلن مفعولات باشد و خفف نشان بحر خفیف است و از
لام اول رمل مراد فاعلاتن بحر رمل است و از مستفعلن رجز
و از لام اخر نیز فاعلاتن رمل مرادست پس بحر خفیف فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن باشد و باقی را برین قیاس باید نمود و آن
دو بیت اینست **قطعه** هر بحر که نبود بسیط ارکان او باشد چنین

حد را بحر جز رمل را لجج سع را زرت خفف شد لزل
بجبج طل جلجل رنع لک لک ربد ترتر هب
زت زت مج رک رک رط زلزل مت
قب شد مجل

زحافات و فروع بحر کامل

وصف کامل چو گشت طرز سخن	گشت فرع و زحاف او روشن
فرع مستفعلن ز اضمارست	و قص هم با مفاعلن یار است

اصل
فاعلن مفاعلن مفاعلن متفعلن

جزل طاهر شود ز متفعلن	فعلاتن کند ز قطع سخن
قطع و اضمار یافت مفعولن	چون حذذ رو نمود شد فعلن
حذذ و اضمار را تو فعلن خوان	از مفاعلان ازاله بدان
چون که مستفعلان نمود جبل	بقین دان که مضمرست و مذال
و قص چون با ازاله گشت قرین	فرع او شد مفاعلان بیقین
چونکه ترفیل جلوه گر گردید	فرع خود مفاعلاتن دید
شد چو اضمار یار با ترفیل	گشت مستفعلاتن او بدلیل
و قص و ترفیل چون بود با هم	میرسد از مفاعلاتن دم
متفاعلاتن ار شود منقول	لقبش ده مرفّل مخزول

اصل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

فروع و زحافات بحر وافر

واو از فرع خود چو کرد سخن   گشت معصوب او مفاعیلن

شد ز مفعولن اشتکار اقصم   فاعلن را خطاب گشت اجم

عقل را از مفاعلن بنما   وز مفاعیل نقص کن پیدا

مفتعلن چو گشت شد اعضب   شد چو مفعول اعقص اکف

چون فعولن قصاد شد معطوف   هشت فرعی که وافر شد موصوف

فرعین و زحافین بحر متقارب

از فروع رکض چو رفت سخن   فعلن خبن و قطع شد فعلن

زحافات

زحافات و فروع بحر هزج

اصل

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شد چو اصل هزج مفاعیلن   وصف فرع و زحاف او بکنیم

قبض شد از مفاعلن معلوم   از مفاعیل گشت کف مفهوم

خرم ظاهر چو شد ز مفعولن   لبس ز مفعول کرد خرب سخن

فاعلن شتر دان و قطع فعل   دان فعولن ز حذف و جحف فعل

شد مفاعیل قصر و هتم فعول   نه فرع گشت و جمله شد مدلول

زحافات بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اصل

فاعلاتن چو هست اصل رمل — پس فروعش ز زحافش آر مثل

فعلاتن ز هر دو ز خبن شمر — فاعلات از زحاف کف بشمر

خبن و کف چون شکل شد موجود — فعلات از فروع آن بنمود

فاعلن هید از حذف نشان — مجتمع خبن و قصر در فعلان

فعلن از قطع چون بود سخن — خبن و حذف است علت فعلن

فاعلان از کند قصر سخن — هم مشعث بهر مفعولن

چون

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اصل

چون ز تسبیغ فاعلیان است — قطع و تسبیغ بهر فعلان است

فعلیان مسبغ و مخبون — حجف و تسبیغ وان ز فاع اکنون

فعل از ربع هید بد پیغام — فع شود از زحاف حجف تمام

زحافات بحر رجز

سد ز مستفعلن بحر رجز روشن — کو بیت از زحاف و فروع سخن

خبن کرد از مفاعلن جو سخن — طی عیان کرد شرح مفتعلن

قطع مفعولن است در تقطیع — گشت ظاهر فعولن از تخلیع

از حذر فعلن از چه شد پیدا — رفع از فاعلن هویدا شد

فعلتن زخبل شد موجود | خبن او را مفاعلان بود

مفتعلان او را طی فزید | شد ز مستفعلان او را بدید

فعلتان زخبل او را بجاست | خبن و ترفیل مفاعلان را ست

مفتعلاتن از طی و ترفیل | میشود حاصل این بست دلیل

چون که ترفیل را کنی تو عیان | رو ز مستفعلاتن او را دان

اصله مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن

زحافات بحر مقتضب

مقتضب را است صدر مفعولات | بین ز فرع و زحاف او ابیات

از مفاعیل خبن دا و نشان | طی هم از فاعلات کن تو عیان

فعلات زخبل

فعلات از زحاف خبل بدان | وقف باشد نشان مفعولان

خبن و کسف از فعولن است ای | کسف مفعولن است خاطر دار

از فعولن خبن و وقف بجوی | گر تو وصلم روی فعلن گوی

فاعلان است مطوی موقوف | فاعلن مطوی است و هم مکسوف

کسف و خبن و طی است با فعلن | رفع مفعول دان بود حسن

خاع مجدوع و رفع بود مذکور | شد فروع و زحاف شان مذکور

زحافات بحر متقارب

اصله فعولن فعولن فعولن فعولن

از فعولن تقارب ار بدید | شش فروع از زحاف او گردید

قبض باشد فعول و قصر فعول | فعل از وی بود حذف فعول

ثرم فعل است و ثلم فعلن دان | فع چو بنمود رخ تو ابتر خوان

خرم با قبض و حذف اگر آید | گر تو محذوف لقب کنی شاید

رکنی از فاعلاتن ار مخبون | گردد آن رکن را بدان محذون

فاعلن شد فاعلات چو جفت | هر که او را شنید محذون گفت

ز اجتماع مشعث و سالم | هست موزون کلامت ای عالم

هست مجزو چو جزوی از او | فرد چو مشطور نصف مصرع گو

چون زحافات شد ترا معلوم | اصل هر بحر سازمت مفهوم

مینمایم باصل بحر شروع | گرچه در فارسیست نامطبوع

اول

آرمت مصرعی از و بنظر | وز افاعیل مصرع دیگر

فی بیان بحر هزج

هزج در لغت آواز باترنمست و در اصطلاح بحریست از بحور شعر که اصل او چهار مفاعیلن است

اصل بحر هزج

هزج را سالم از جوابی بمکان ز رمکن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تقطیعش

هزج را سا مفاعیلن لم رخا هی مفاعیلن همی ای کا مفاعیلن بر من مفاعیلن

فی بیان الرمل

رمل در لغت بمعنی حصیر بافتن است چون ارکان او در دور او دو سبب خفیف است بیکو یا لوتاد او را با سبب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان و دیگر رمل را گفته اند که از رملان که عبارت از دویدن شتر است چون سبب خفیف آخر رکن او می‌رود به سبب خفیف رکن

دو مست می خواندن او سر عتبی هست

اصل بحر رمل

سالم بحر رمل تقطیع او را امتحان کن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

تقطیعش

سالمی بح فاعلاتن ری رمل تق فاعلاتن طیع او را فاعلاتن امتحان کن فاعلاتن

فی بیان الرجز

رجز در لغت بمعنی لرزیدن پای شتر است و در اصطلاح اصل بحر
چهار مستفعلن است و در روز حرب اشعار مفاخرت در این بحر خوانند
تا رزاله بجان خصم افکنند

اصل بحر رجز

سالم چو شد بحر رجز ارکان او نیکو مبین مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تقطیعش

سالم چو شد مستفعلن بحر رجز مستفعلن ارکان او مستفعلن نیکو مبین مستفعلن

فی بیان المقتضب

مقتضب

مقتضب بمعنی بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از منسرح گرفته اند
چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است اما اختلاف در ترتیب است

اصل بحر مقتضب

یک شب آ دیده کز مقتضب گویم با نوای سیم بر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن

تقطیعش

یک شب آ دید مفعولات کز مقتضب مستفعلن گویم بات مفعولات ای سیم بر مستفعلن

فی بیان المنسرح

انسراح در لغت بمعنی آسانی و روانی است چون ارکان او را اسباب مقدمست
را او نماید آسان تر گفته میشود و بعضی گفته اند انسراح از جامه بیرون آمدن است
و نقصان ارکان او بحدی میرسد که آنچه بر وزن دو رکن او بیت
عرب بیتی تمام میدارد مثل من یشتری الباد بجان مستفعلن
مفعولات و چون نصف این ارکان را بیندازند مشطور خوانند
و اگر چهار را اندکی اجزای اصلی از او کم کنند چنانکه بحر را که در اصل

دایره مسدس الاجزا باشد بجای او بدل ابدو جزو نهند از انهو که

نامند و این مخصوص عربست

اصل بحر منسرح

ازمنسرح کویم با تو ارکان او خوانم با تو   مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات

تقطیعش

ازمنسرح مستفعلن کویم بات مفعولات ارکان او مستفعلن خوانم بات مفعولات

فی بیان المضارع

مضارع در لغت بمعنی مشابهست و چون این بحر مشابهست بحر

هزج ازانجهت مضارع خوانند براکه در دایره دو بحر او تاد مقدمند بر اسباب

اصل بحر مضارع

مضارع وصف کویم ارکانش با خبر شو   مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

تقطیعش

مضارع مفاعیلن وصف کویم فاعلاتن ارکانش مفاعیلن با خبر شو فاعلاتن

فی

فی بیان السریع

بحر سریع ازانجهت کویند که اسباب بیشتر از اوتاد او تاد و بسرعت کفته میشود

اصل بحر سریع

بحر سریع از وزن او کویم با تو   مستفعلن مستفعلن مفعولات

تقطیعش

بحری سری مستفعلن عروزن او مستفعلن کویم بات مفعولات

فی بیان القریب

قریب از جمله بحور مستحدثست و این بحر را غریب بغین معجمه نیز کویند و بعضی کویند

بعد از خلیل ابن احمد بصری ملا یوسف نیشابوری عروضی که عروض

شعر فارسی نوشته است این بحر را او پیدا کرده

اصل بحر قریب

قریب ای دل تو تقطیعش نواز من   مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

تقطیعش

فرو میمال مفاعیلن تقطیعش مفاعیلن بود من فاعلاتن

في بيان المتقارب

متقارب از ان جهت گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیکست چرا که در میان
دو وتد یک سبب خفیف است

اصل بحر متقارب

تقارب جهانسالم فقد ترح لوکن   فعولن فعولن فعولن فعولن

تقطیعش

تقارب مع لن جهانسالم فعولن فقد تر فعولن ح لوکن فعولن

في بيان الطويل

طویل از ان جهت گویند که درازترین بحور اشعار عرب است چرا که یک بیت او
چهل و هشت حرف می آید و از هشت رکن کمتر نیاید

اصل بحر طویل

طویل از نجاهد او زد رفش بکوم من   فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

تقطیعش

طویلز فعولن نجاهد او مفاعیلن زدرفش فعولن بکوم من مفاعیلن

في بيان المديد

مدید بمعنی کشیده است چون این بحر را از طویل کشیده اند بنابرین مدید نام شد

اصل بحر مدید

شد مدید ارکان او آشکارا فهم کن   فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

تقطیعش

شد مدید ار فاعلاتن کان او فاعلن آشکارا فاعلاتن فهم کن فاعلن

في بيان الوافر

وافر از ان جهت گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل بر پنج
متحرکست و بعضی گویند از ان جهت وافر گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار گفته میشود

اصل بحر وافر

بوافر اگر نظر افکنی بجنبم خرد و بود همه او   مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

تقطیعش

بو اوزکم مفاعلتن نظر فکنی مفاعلتن بختیم خرد مفاعلتن بود هم او مفاعلتن

فی بیان الکامل

کامل از انجهت گویند که ارکان او یکیست و تمام او حرکتش سی سبب و چهل متحرک که عدد و کمی باشد
و چهل سی کمالست

اصل بحر کامل

تو ز بحر کامل و اصل او چو کنی طلب همه جبر متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

تقطیعش

تو ز بحر کا متفاعلن مل اصل او متفاعلن چو کنی طلب متفاعلن همه جبر متفاعلن

فی بیان الجدید

جدید از جمله بحور مستحدث است و ارکان اصلی او اینست

اصل بحر جدید

جدیدای مه زالف کشتکو بم ترا مفاعیلن مفاعیلن مستفعلن

تقطیعش

جدیدی

جدیدی مه مفاعیلن زالف کش مفاعیلن گویم ترا مستفعلن

فی بیان البسیط

ارکان اصلی بسیط اینست

اصل بحر بسیط

وصف بسیطت کنم تقطیع او ره بکن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

تقطیعش

وصفی بسی مستفعلن طت کنم فاعلن تقطیع او مستفعلن ره بکن فاعلن

فی بیان المجتث

مجتث را از اجتثاث گرفته اند و آن در لغت بمعنی بیخ بر کندنست

و مسدس این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند

اصل بحر مجتث

مجتث اگر بایدت رو تقطیع او را چنین کن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

تقطیعش

مجتث ای مستفعلن یا بدر رو فاعلاتن تقطیع او مستفعلن ای غمی کن فاعلاتن

في بيان المشاكل

مشاكل در لغت بمعنی مشابهتست و این نیز از بحور مستحدث ست

اصل بحر مشاكل

از مشاكل زمن بشنو اصولش را فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

تقطیعش

از مشاكل فاعلاتن زمن بشنو مفاعیلن اصولش را مفاعیلن

في بيان الخفيف

خفیف از انجهت گویند که سبکترین بحورست چه اکه در هر رکن او دو سبب خفیف محیط بر وتد از این سبب ارکان او سبک شده اند

اصل بحر خفیف

از خفیف ای سازم ترا باخبر من فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

تقطیعش

از خفیف فاعلاتن ای سازم ترا مستفعلن باخبر من فاعلاتن

في بيان المتدارك

تدارك در لغت بمعنی دریافتن است چون اسباب او در نهایت اوتاد او را از جهت تدارك نام کرده اند و خبب و رکض نیز گویند و این بحر را ابو الحسن اخفش پیدا کرده است

اصل بحر متدارك

از تدارك زمن ای صنم گوش کن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تقطیعش

از تدا فاعلن رك زمن فاعلن ای صنم فاعلن گوش کن فاعلن

في ذكر الرباعي

کرد بحر رباعی انکه رقم — هزج آورد اخرب و اخرم
جزو اول حرکت مفعولن — میکند از ضروب خرم همچن
گشت مفعول جزو اول اگر — روز انواع اخرب است نظم

بیست و چهار جمله و اخرب است نیمی ز اخرم و نصفی ز اخرب است

فی نوع الاخرم

می آرم از اخرم بر تو مثال هر مصرع زو وان که بنوعی شده دال

مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعول مفاعیل فعول

گر فهمی در دانی هر ضرب زوی از دانش و در سخن شوی اهل کمال

مفعولن مفعولن مفعول فعل مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

از اخرم و از رونقش میگویم باز ای دلبر بشنو تو ز من بکندار

مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعول مفاعیلن فاع

هر جز و ازش گر ز من جاوی تو شوی از دانش نزد رباعی پرداز

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

میخواهم تا گویم اخرم را من در دانش را هر لحظه نمایم روشن

مفعولن مفعولن مفعولن فع مفعولن مفعول مفاعیلن فع

تا دانی هر نفس تو قانون سخن بشنو تا بی بدل شوی در هر فن

مفعولن

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

فی نوع الاخرب

ز اخرب چو سخن برانم من با احباب از وزن و ضروب او برانم هر باب

مفعول مفاعیلن مفعولن فاع مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع

خواهی تو که در دانش باشی مشهور چون جلوه نماید معانی در باب

مفعول مفاعیلن مفعول فعول مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

از اخرب و از دانش گویم بردم در هر ضروب او مثال آوردم

مفعول مفاعیلن مفعولن فع مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

ای آنکه بود میل کمالات شعور رو سعی نما که همه گردی با علم

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

از اخرب و از آن گویم چو سخن بشنو تو حدیث نظم از مصرع من

مفعول مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل علن

افزون رباعی همه شد گوهر باب تا آنکه کنی فهم سخن در همه فن

مفعول مفاعیل مفاعیل فعل   مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

فی بیان الدوایر

بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عربست
واشعار فارسی درین بحور مرغوب طبایع نمی افتد و بحر جدید
و قریب و مشاکل که خاصه عجمست و یازده بحر دیگر که میان عرب
و عجم مشترکست ازین دوایر استخراج نموده دایره اول موتلفه
و از و هزج و رجز و رمل برمی آید و شکل دایره اینست



چون از اجزاء سالم منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث
درکلام

درکلام فارسی شعری مطبوع نیامده است منسرح مطوی
و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتث مخبون که مثمن الاجزا
اند درین دایره درج نموده اند و نام مختلفه کرده اند بدین صورت



چون سالم سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل نیز در فارسی
مطبوع نمی اید سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف
و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف که مسدس الاجزا اند در یک دایره
آورده اند و نام منتزعه کرده اند بدین عبارت



متقارب و متدارک سالم را درین دایره درج نموده اند و نام

متفقه کرده اند بدین شکل

متقارب



وافر مثمن سالم این بحر را از انجهت وافر گویند که دوزده حرکات

چرا که

چرا که هر رکن او مشتمل بر پنج متحرکست و بعضی گفته اند از انجهت

وافر گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار گفته شود و اصل او چهار

مفاعلتن ست و بحر دیگر را بواسطه آن کامل گویند که مضروب

او بر سه وجه می آید و دیگر هیچ بحری نمی آید و اصل او

چهار متفاعلن ست و این دایره را مشتبه نام نهاده اند

اخرج کامل مثمن



طویل و مدید و بسیط که مشتمل الاجزا اند درین دایره در آورده اند و نام مجتلبه کرده اند



مزاحفات بحر هزج

اصلی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زمکفوف و مقصور هزج با تو بگویم   مفاعیل مفاعیل مفاعیل

تقطیعش

زمکفوف مفاعیل ز مقصور مفاعیل هزج بات مفاعیل بگویم مفاعیل

هزج مقبوض

قبض اگر عیان شود از هزج ایمن بود   مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

تقطیعش

قبض

قبض اگر مفاعلن عیان شود مفاعلن از هزج مفاعلن ایمن بود مفاعلن

هزج اشتر

شد هزج اگر اشتر وصف او چسان میکن   فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

تقطیعش

شد هزج فاعلن اگر اشتر مفاعیلن وصف او فاعلن چنین میکن مفاعیلن

هزج اخرب

اخرب چو هزج گردد درس همه آسان شد   مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

تقطیعش

اخرب چو مفعول هزج گردد مفاعیلن فرزانه مفعول آن‌ها همی باشد مفاعیلن

هزج مکفوف محذوف

زمکفوف و محذوف هزج با تو برایم   مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن

تقطیعش

زمکفوف مفاعیل ز محذوف مفاعیل هزج بات مفاعیل برایم فعولن

هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ

مقبوض مسبغ اخرب آید نظم   مفعول مفاعلن مفاعیلان

تقطیعش

مقبوض مفعول مسبغ مفاعلن رب آید نظم مفاعیلان

هزج اخرب مکفوف محذوف

چون بحر مفعول هزج خرب و کف و حذف یابد   مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

تقطیعش

چو بحر مفعول هزج خرب مفاعیل کفو حذف مفاعیل بیابد فعولن

هزج اخرب مقبوض مقصور

از خرب و ز قبض و قصر تقطیع   مفعول مفاعلن مفاعیل

تقطیعش

از خرب مفعول ز قصر و قب مفاعلن ض تقطیع مفاعیل

هزج مسدس

مسدس را

مسدس را او تقطیعش چنین میکن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تقطیعش

مسدس را مفاعیلن تقطیعش مفاعیلن چنین میکن مفاعیلن

هزج مسدس مکفوف محذوف

کف و حذف مسدس بتو گویم   مفاعیل مفاعیل فعولن

تقطیعش

کفو حذف مفاعیل مسدس ب مفاعیل تگویم فعولن

هزج مسدس محذوف

عروضش را اگر محذوف سازی   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

تقطیعش

عروضش را مفاعیلن اگر محذو مفاعیلن ف سازی فعولن

هزج مسدس مقصور

عروضش را اگر مقصور گردید   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

تقطیعش

عروضش بُد مفاعیلن اگر مقصور مفاعیلن گر گردید مفاعیل

مزاحفات بحر رجز

رجز مطوی

اصلش مستفعلن مستفعلن مستفعلن

گشت رجز مطوی اگر رو تو بگو در همه جا مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

تقطیعش

گشت رجز مفتعلن مطوی گر مفتعلن رو تو بگو مفتعلن در همه جا مفتعلن

رجز مطوی مخبون

از طی و خبن میشود بحر رجز بنصفت مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

مطوی مخبون مطوی مخبون

تقطیعش

از طی خب مفتعلن نمیشود مفاعلن بحر رجز مفتعلن بد نصف مفاعلن

رجز مخبون مطوی

مقدم از خبن بطی کنی شود بدین نهج مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

تقطیعش

مقدم

مقدم مفاعلن خبن بطی مفتعلن کنی شود مفاعلن بنهج مفتعلن

رجز مسدس

گردد مسدس چون بحر رجزش بود مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تقطیعش

گردد مسد مستفعلن دس چون رجز مستفعلن رجزش بود مستفعلن

رجز مسدس مطوی

کفت بگو مطوی اگر شد صفتش مفتعلن مفتعلن مفتعلن

تقطیعش

کفت بگو مفتعلن مطوی گر مفتعلن شد صفتش مفتعلن

رجز مسدس مخبون

ز خبن اگر سخن کند تو خوش بگو مفاعلن مفاعلن مفاعلن

تقطیعش

ز خبن گر مفاعلن سخن کند مفاعلن تو خوش بگو مفاعلن

رجز مسدس مقطوع

مقطوع شد ای دل بکش تقطیعش مستفعلن مستفعلن مفعولن

تقطیعش

مقطوع شد مستفعلن ای دل بکش مستفعلن تقطیعش مفعولن

رجز مسدس مطوی مقطوع

مطوی و مقطوع جو با تهد گوبی مفتعلن مفتعلن مفعولن

تقطیعش

مطوی شو مفتعلن طوع جبا مفتعلن شد گوبی مفعولن

رجز مسدس مطوی مخبون

خبن و طی ار طلب کنی بگو بیت مفتعلن مفاعلن مفاعلن

تقطیعش

خبن و طی مفتعلن طلب کنی مفاعلن بگو بیت مفاعلن

مزاحفات بحر رمل

رمل مخبون

رمل اثرم

رمل ارم زبرابیت همه مخبون و مثمن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

اصله فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

تقطیعش

رملا رم فعلاتن زبرابیت فعلاتن همه مخبو فعلاتن ن و مثمن فعلاتن

رمل مخبون مقصور

رمل اینجا شده مخبون و عروضش مقصور فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

تقطیعش

رمل اینجا فعلاتن شده مخبون فعلاتن و عروضش فعلاتن مقصور فعلان

تقطیعش

رمل مقصور

چون رمل مقصور شد شعرش چون آب حیات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تقطیعش

چو رمل مق فاعلاتن صور شد شع فاعلاتن رش چو آبی فاعلاتن حیات فاعلات

رمل محذوف

در لبود محذوف او را اینچنین تقطیع کن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تقطیعش

در لبو مح فاعلاتن ذوف او را فاعلاتن اینچنین تق فاعلاتن طیع کن فاعلن

رمل مخبون محذوف

خبن و حذف رمل آمد تو بیا بر گو   فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

تقطیع

خبن حذفی فاعلاتن رمل آمد فعلاتن تو بیا بر فعلاتن گو فع

رمل مشکول

شده شکل صدر و حشوش همه سرکش کر بینی   فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

تقطیع

شده شکل فعلات صدر و حشوش فاعلاتن همه سر فعلات و سر کر بینی فاعلاتن

رمل مسدس

چون مسدس شد رمل تقطیع او کن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

تقطیع

چون مسدس فاعلاتن شد رمل تق فاعلاتن طیع او کن فاعلاتن

رمل مسدس مقصور

کردد

گر بود مقصور این وزنش بدان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

تقطیع

گر بود مق فاعلاتن صور این وز فاعلاتن نش بدان فاعلان

رمل مسدس محذوف

در بود محذوف تقطیعش بکن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تقطیع

در بود مح فاعلاتن ذوف تقطی فاعلاتن عش بکن فاعلن

رمل مسدس مخبون مقصور

چون که مخبون شد و مقصور عروض   فاعلاتن فعلاتن فعلان

تقطیع رمل مسدس مخبون مقصور

چو که مخبو فاعلاتن ن شد و مقصو فعلاتن ر عروض فعلان

رمل مسدس مخبون محذوف

خبن و حذف است بگو بهم تو من   فاعلاتن فعلاتن فعلن

تقطیعش

خبن و حذف فاعلاتن شکوهم فعلاتن بتهمن فعلن

مراحفات بحر مضارع

مضارع اخرب

اصله مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بحر مضارع اخرب که شود چنین کو مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

تقطیعش

بحری م مفعول صا رع خرب فاعلاتن هر کهش مفعول و چنین کو فاعلاتن

[illegible]

مضارع مکفوف محذوف

مضارع چو حذف و کف تو غای یا بکو مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

تقطیعش

مضارع ج مفاعیل حذف و کف ت فاعلات تماعی ب مفاعیل یا بکو فاعلن

مضارع اخرب مکفوف مسبغ

تسبیغ و خرب و کف ز مضارع چو جلوه کرد مفعول فاعلات مفاعیل فاعلیان

تقطیعش

تسبیغ

تسبیغ مفعول خرب کف ز فاعلات مضارع ج مفاعیل جلوه کرد فاعلیان

مضارع اخرب مکفوف مقصور

اخرب و کف و قصر شود وزن او چنین مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

[illegible]

تقطیعش

اخرب مفعول کف قصر فاعلات شود وزن مفاعیل او چنین فاعلان

مراحفات بحر مقتضب مقتضب مقطوع مطوی

اصله مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن

قطع و طی اگر باید مقتضب چنین کرد و فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

تقطیعش

قطع طی اگر باید ~~مقتضب~~ فاعلات کر باید مفعولن مقتضب ج فاعلات چنین کرد و مفعولن

مقتضب مطوی

مقتضب چو طی شود رو بگو تو ای صنم فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

تقطیعش

مقتضب ج فاعلات طی شود مفتعلن رو بگو ت فاعلات ای صنم مفتعلن

وصل
مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات

زحافات بحر منسرح منسرح مطوی مجدوع

مطوی مجدوع را بوزن مرا آرم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

تقطیعش

مطوی مج مفتعلن دوع را ب فاعلات وزن مرا مفتعلن آرم فاع

منسرح مطوی موقوف

مطوی موقوف کشت منسرح از طبع نظم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

تقطیعش

مطوی مو مفتعلن قوف کشت فاعلات منسرح ز مفتعلن طبع نظم فاعلات

منسرح موقوف مطوی منحور

وقف چو با طی و نحر گشت هویدا مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

تقطیعش

وقف چو با مفتعلن طی و نحر فاعلات گشت هوی مفتعلن دا فع

وصل
مستفعلن مستفعلن مفعولات

زحافات بحر سریع مطوی مکسوف

مطوی

مطوی مکسوف سریع ار شود مفتعلن مفتعلن فاعلن

تقطیعش

مطوی مک مفتعلن سوف سری مفتعلن ع ار شود فاعلن

سریع موقوف

موقوف اگر گردد سریع ای دلدار مستفعلن مستفعلن مفعولان

تقطیعش

موقوف گر مستفعلن دد سری مستفعلن ع ای دلدار مفعولان

سریع مطوی اصلم

مطوی و اصلم چو بود بر گو مفتعلن مفتعلن فعلن

تقطیعش

مطوی و اص مفتعلن لم چو بود مفتعلن بر گو فعلن

سریع مطوی موقوف

وقف و طی ار جمع شود در سریع مفتعلن مفتعلن فاعلات

تقطیعش

وقف طر مفتعلن جمع نشود مفتعلن ور سریع فاعلان

سریع مخبون مطوی مکسوف

از خبن و طی و ز کسف هم سبرا مستفعلن مستفعلن فعلن

تقطیعش

از خبن طی مستفعلن و ز کسف هم مستفعلن سبرا فعلن

سریع مخبون مکسوف مطوی

ز خبن و کسف و طی ولا کو سخن مفاعلن مفاعلن فاعلن

تقطیعش

ز خبن و کس مفاعلن فطی ولا مفاعلن کو سخن فاعلن

مراحفات بحر مجتث مخبون مقصور

چو خبن و قصر بمجتث نمود در بر کوی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

تقطیعش

بجخبن

مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن اصله

بجخبن قص مفاعلن ز مجتث فعلاتن نمود در و مفاعلن بر کوی فعلان

مجتث مخبون محذوف

چو خبن و حذف لجه مجتث اخبنان نشود مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

بجخبن و حذ مفاعلن فبود و مج فعلاتن تث اخبنان مفاعلن نشود فعلن

مجتث مخبون مقطوع

ز خبن و قطع ولی مجتث اجمنن کر دو مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

ز خبن قط مفاعلن ع ولی مج فعلاتن تث نجمی مفاعلن کر دو فعلن

مجتث مخبون مقطوع مسبغ

بخبن و قطع چو تسبیغ راکنی تو قرین مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

تقطیعش

بخبن قط مفاعلن ع چو تسبی فعلاتن غ راکنی مفاعلن تو قرین فعلان

مجتث مشعث محذوف مخبون

مشعث ار باید محذوف خبن برکو مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

تقطیع

مشعث عنبر مفاعلن باید ح مفعولن مخبون بر مفاعلن کو فع

مجتث مشعث مخبون مقصور

وکر مشعث مخبون با هم بود مقصور مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

تقطیع

وکر مشع مفاعلن عث مخبو مفعولن با هم بود مفاعلن مقصور فعلان

اصل مفاعلن فعلاتن

مزاحفات بحر قریب اخرب مکفوف

مکفوف قریب اربتو اخر آری مفعول مفاعیل فاعلاتن

تقطیع

مکفوف مفعول قریب ربت مفاعیل اخر باری فاعلاتن

قریب اخرب مکفوف مقصور

اخرب

اخرب و کف و قصر کو حنین مفعول مفاعیل فاعلان

تقطیع

اخرب مفعول کف و قصر مفاعیل کو حنین فاعلان

قریب مکفوف مقصور

زمکفوف و زمقصور او بیاب مفاعیل مفاعیل فاعلان

تقطیع

زمکفوف مفاعیل زمقصور مفاعیل او بیاب فاعلان

اصله فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

مزاحفات بحر خفیف خفیف مخبون

خبن چون شد خفیف را الیسر ایم فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

تقطیع

خبن چو شد فاعلاتن خفیف را مفاعلن لیسر ایم فعلاتن

خفیف مقطوع مخبون

شد چو مقطوع وزن او بر کو فاعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

شد حمقطو فاعلاتن عوزن او مفاعلن برکو فعلن

خفیف مقطوع مسبغ مخبون

قطع و تسبیغ و خبن را میدان فاعلاتن مفاعلن فعلان

تقطیعش

قطع تسبی فاعلاتن غ خبن را مفاعلن میدان فعلان

خفیف مخبون مقصور

خبن و قصر از زمان کم شد نو بدان فاعلاتن مفاعلن فعلان

تقطیعش

خبن قصرا فاعلاتن زمان کم شد مفاعلن نو بدان فعلان

خفیف مخبون محذوف

خبن و حذف ار لی دشنو نو زمن فاعلاتن مفاعلن فعلن

تقطیعش

خبن و

خبن حذف فاعلاتن لی دشنو مفاعلن نو زمن فعلن

خفیف مشعث مخبون

خبن و تشعیث شد بکو ای وانا فاعلاتن مفاعلن مفعولن

تقطیعش

خبن تشعی فاعلاتن ث شد بکو مفاعلن ای وانا مفعولن

خفیف مجحوف مسبغ مخبون

جحف و تسبیغ و خبن اگر بست فاعلاتن مفاعلن فاع

تقطیعش

جحف تسبی فاعلاتن غ خبن گر مفاعلن بست فاع

مزاحفات بحر مشاکل مشاکل مکفوف مقصور

اصلی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

شد مشاکل مکفوف هم مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل

تقطیع

شد مشاکل فاعلات ل مکفوف مفاعیل هم مقصور مفاعیل

مشاکل مکفوف محذوف

کف و حذف بمشاکل چو درآید فاعلات مفاعیل فعولن

تقطیعش

کف حذف ب فاعلات مشاکل چ مفاعیل و در آید فعولن

مزاحفات بحر متقارب متقارب مقصور

جو مقصور گردد تقارب بگویی فعولن فعولن فعولن فعول

اصله فعولن فعولن فعولن فعولن

تقطیعش

جُمقصو فعولن رَ گردد فعولن تقارب فعولن بگویی فعول

متقارب محذوف

جو محذوف گردد تقارب شود فعولن فعولن فعولن فعل

تقطیعش

جو محذو فعولن ف گردد فعولن تقارب فعولن شود فعل

متقارب مسدس

جو اُدد

جو گردد مسدس تقارب فعولن فعولن فعولن فعولن

تقطیعش

چُگردد فعولن مسدس فعولن تقارب فعولن

متقارب مسدس محذوف

جو محذوف باشد بگو فعولن فعولن فعل

تقطیعش

جمحذو فعولن فباشد فعولن بگو فعل

متقارب اثلم

اثلم مثمن گردد جو گوی فعلن فعولن فعلن فعولن

تقطیعش

اثلم فعلن مثمن فعولن گردد فعلن جگویی فعولن

متقارب اثرم

ثرم گر آمد وزن سخن شد فعل فعولن فعل فعولن

تقطیعش

ثرم فعل گر آمد فعولن وزن فعل سخن شد فعولن

متقارب اثرم مقصور

هست چو اثرم قصر بدان   فعل فعولن فعل فعول

تقطیعش

هست فعل جا اثرم فعولن قصر فعل بدان فعول

متقارب محذوف

ای بگویی ز حذف او گر سخن   فعولن فعل فعولن فعل

تقطیعش

بجا فعولن ز حذف فعل فعل اگر فعولن سخن فعل

متقارب صدر و حشو محذوف

بصدر و حشو شن بود چو حذفی   فعل فعولن فعل فعولن

تقطیعش

بصد فعل رحشو ش فعولن بود فعل چو حذفی فعولن

مزاحفات بحر متدارک متدارک مخبون مثمن

متدارک

متدارک اگر مخبون شود   فعلن فعلن فعلن فعلن

تقطیعش

متدا فعلن رک گر فعلن مخبو فعلن نشود فعلن

متدارک مقطوع الارکان

مقطوع ار شد و رشش باشد   فع لن فع لن فع لن فع لن

تقطیعش

مقطو فعلن عرشد فعلن ورشش فعلن باشد فعلن

متدارک مسدس مقطوع

ششش رکن ار شد بر گو   فعلن فعلن فعلن

تقطیعش

ششرک فعلن رشد فعلن برگو فعلن

در بیان تعریف قوافی و بیان حروف و حرکات

و القاب و عیوب آن

بدانکه قافیه در عرف شعراء عجم عبارتست از تمام انچه تکرار آن
در اخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط انکه مستقل نباشد
در تلفظ مثلا اخر کلمه باشد یا بعضی از اخر و بعضی تمام کلمه اخر را قافیه گفته اند
و بعضی حرف روی را و روی بر دو قسمست مقید و مطلق مقید
آنست که از پیوستن حرف وصل یا ردیف متحرک گردد و هریک
از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده باشند با حرفی از حروف
قافیه او را بمجرد وصف نمایند و اگر جمع شده باشند بآن حرفش
منسوب سازند بدانکه قافیه این بیت را مجرد خوانند نون روی
و حرکت فتحه ماقبل توجیه

[حاشیه: ساکن باشد و مطلق آنست]

چون که اوزان مجرد شد روشن   وصف قافیه را شنو از من
این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند نون روی و الف ردف و حرکت ماقبل حذو
حرکت خیزد و حرف خیزدان   که بود واجب الرعایت آن
این قافیه را نیز مقید بردف مفرد خوانند

اندر

اندر الفاظ مختلف تکرار   کنند اما تو مستقل مشمار
ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همه بعینه
مکرر شود و شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند
و خاصه شعراء عجم است چون لفظ شد درین بیت
آن ردیف مستقل گر شد   عینه لفظ او مکرر شد
این قافیه را مقید مجرد گویند نون روی و حرکت ماقبل توجیه
دان که تکرار قافیه سخن   گاه واجب بود گهی مستحسن
این قافیه را مقید بردف مفرد خوانند نون روی و الف ردف و حرکت ماقبل حذو
مختلف گر بلفظ باشد آن   تو مباش بدان لسان زبان
این قافیه را مردف خوانند دال روی و واو ردف و حرکت ماقبل حذو
اختلافش اگر بمعنی بود   گشت ظاهر بسوی سامع جود
این قافیه را مقید بحرف قید خوانند با روی و سین قید و حرکت ماقبل حذو
لفظ و معنی گر اختلاف هست   آن تجانس بدان که هست این دست

انیقافیه را مقید بردف مفرد خوانند روی الف و حرکت ما قبل حذو

آور او را در آخر اشعار / لیک او را زین حروف بدار

فی بیان حروف القافیه

روی و ردف و قید و وصل مزید / با دخیل و خروج گشت پدید

حرف تأسیس و نایره هست دگر / شد بیان حرف قافیه یکسر

انیقافیه را مقید بردف مفرد گویند دال روی واو ردف و حرکت ما قبل حذو

چون روی حرف اصل قافیه بود / بی روی قافیه نشد موجود

انیقافیه را مقید مجرد گویند را روی و حرکت ما قبل توجیه

آخرین حرف اصل را کبیر / یافت تکرار از روی بشمر

انیقافیه را مقید بردف مفرد گویند مثل این بیت

ردف آن حرف ساکنی را دان / که به پیش روی شد عیان

انیقافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند دال روی واو ردف و حرکت ما قبل حذو

گشت از حرف علت او موجود / حرکت قبل هم ز جنس بود

انیقافیه

انیقافیه را مقید بردف مرکب گویند تا روی و الف ردف
اصلی و غا ردف زائد و حرکت ما قبل ردف حذو باشد

ساکنی خویش را بر و گر یافت / نام از استماع و ردف زاید یافت

اولین را تو ردف اصلی خوان / دو تو مکرار هر دو واجب دان

انیقافیه را مقید مجرد خوانند نون روی و حرکت ما قبل توجیه

ردف زاید گشتش آمد ای بر فن / جمع گشته بلفظ فرش سخن

انیقافیه را مقید بردف مفرد گویند فا روی واو ردف و حرکت ما قبل حذو

نکنم هر که او سر اهل وقوف / ردف مجهول جمع با معروف

انیقافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند و معروف آنست که حرکت ما قبل را
اشباع تمام کرده باشند چون واو مجهول در این بیت

واو معروف هست در مجهول / کن تو معقول خویش و سار قبول

انیقافیه را نیز مقید بردف مفرد گویند و مجهول آنست که حرکت ما قبل را
اشباع تمام نکرده باشند چون یای سیر در این بیت

یای مجهول را بست نظر   کو نگرو بین زروی سیر
این قافیه را نیز مقید بردف کویند یای شکیب مجهول و یای حبیب امالی
کرامال کنند نیست غریب   تا قافیه با شکیب شد چو حبیب
حرف قید است و در عرب بسیار   در عجم ده در آمده بشمار
سین و شین با و خا و را انکر   غین و فا نون و ها و را الشمر
این قافیه را مقید بحرف قید کویند تا روی سین قید و حرکت ما قبل او حذو
ساکن غیر روف وان زبن دست   تا که پیش روی همه نشسته
شد پیش روی الف چو عیان   متحرک در آمدش بمیان
هست تاسیس آن الف را نام   وان دکر از دخیل کرد اعلام
بهر هر دو یکی مثال آور   تا شود اهل فهم را باور
میر عطاء الله در تکمیل الصناعة فرموده که رعایت تاسیس بی دخیل هم
مستحسن است با آنکه حرف اجنبی در میان روی و تاسیس در میاید مثل این بیت
کاه تاسیس بی دخیل آید   طبع موزون همین مثال ارد
عجب که

عجب که با ینفکار فتاده اند دخیل که تعاقبی بروی وا ارد
بدون تاسیس نیز مستحسن مقبول اند بود مثل این بیت
غیر تاسیس هم دخیل بود   لیک از وی هیچ جا سخن نرود
رعایت دخیل بدون تاسیس اکر مستحسن نمیبود از متقدمین
جماعت شعرا در یک رباعی رعایت نمیفرمودند در رباعی این بیت
چون عارض تو ماه نباشد روشن   مانند رخت کل نبود در کلشن
ابروی کمانت همی کذر کند از جوشن   مانند سنان کی بود چنک لشکن
در این قافیه الف روی است و میم وصل حرکت ما قبل روی حذو و حرکت روی مجری
از روی بس چو ساکنی نکرم   در دوم از حرف وصل میکشیم
در این قافیه را روی است و یا وصل و میم خروج و الف ما قبل روی
ردف و حرکت پیش از روی حذو و حرکت روی مجری
حرف حسیبان بوصل اکر آریم   از حساب خروج بشماریم
در این قافیه سین قید و تا روی و یا وصل و میم خروج و شین مزید

وحرکت ما قبل قید حذو وحرکت روی مجری حرکت بعد از روی نفاذ

انچه ما بر حروف بستیمش   چون مزید سلک شکستیمش

نایره قبل تأسیسش وما بستیمش که تا روی است الف ردف اصلی

وخا ردف زاید وسین وصل ونا خروج ومیم مزید وشین نایره حرکت

ما قبل ردف حذو وحرکت روی مجری حرکت بعد از روی نفاذ

نایره لب خویشش را بمزید   نیک بود ار مثال میطلبید

فی بیان حرکات القافیه

این قافیه را مجرد گویند الف روی وحرکت ما قبل توجیه

حرکاتی که هست قافیه را   ششش بود جمله در ره دانا

این قافیه را مقید بردف معرز گویند الف روی و... حرکت ما قبل ردف حذو

رس واشباع وحذو مجری دان   گشت توجیه ونفاذ عیان

در این قافیه دال روی ویا دخیل والف تأسیس و

حرکت دخیل اشباع وحرکت ما قبل تأسیس رس

قبل

قبل تأسیس فتحه را کاید   رس اگر نام او کنی شاید

اینقافیه نیز روی وحی دخیل ویا تأسیس دارد واحرکات اشباع ورس

حرکتی در دخیل کان اید   نام او اشباع اگر کنی شاید

اینقافیه مقید بردف مفرد خوانند دال روی

والف ردف وحرکت ما قبل ردف حذو

حرکت حذو را نگاه دار   هست ما قبل ردف وقید ای یار

در اینقافیه تا روی وها وصل وسین قید وحرکت ما قبل

قید حذو وحرکت قافیه مجری حذو وانجا مختلف گشته قبل حسته و جسته

قید موصول گشت چون بسته   حذو دار واختلاف که جسته

در اینقافیه الف روی وحرکت ما قبل توجیه

گشت چون حرکت روی مجری   نبود اختلاف او اجلا

در اینقافیه نیز الف روی وحرکت ما قبل توجیه

نیست قبل روی ساکن را   غیر توجیه حرکتی بیدا

در این قافیه دال رویست که متحرک بحرف وصل
شده و حرکت ما قبل روی که توجیه است مختلف گردیده

مختلف حرکتش گهی شده   خوانیش را او بحرف وصل زده

در این قافیه دال رویست و نون قید و حرکت ما قبل قید حذو

گفتمت از نفاذ خواهی پند   حرکت وصل بر خروج به بند

در این قافیه را رویست و واو دخیل و الف تاسیس و یا وصل و
میم خروج و حرکت ما قبل تاسیس رس و حرکت دخیل
اشباع و حرکت روی مجری و حرکت بعد از روی نفاذ

کف رادیش مثالی آوریم   که بود آفتاب خاوریم

فی ذکر القاب القافیه

انواع القاب قافیه پنج نوعست چنانچه بترتیب درین ابیات
مذکور خواهد شد و در این قافیه را روی و الف ردف و حرکت ما قبل حذو

چون که تقطیع او کنی ای یار   پنج نوعست قافیه بشمار

مترادف

مترادف آنست که در آخر او دو حرف ساکن باشد چنانکه درین بیت
و در این قافیه لام روی و الف ردف و حرکت ما قبل حذو و هم
قوافی که با ردف یا قید اجتماع کند التقای ساکنین شود و آن قافیه را مترادف خوانند

چون دو ساکن فتاد در دنبال   مترادف شد و شد ابنش مقال

متواتر آن قافیه است که یک متحرک در میان دو ساکن باشد
مثل این بیت و در این قافیه دال روی و یا دخیل و الف
تاسیس و حرکت ما قبل تاسیس رس و حرکت دخیل اشباع

چون که تاسیس با دخیل آید   متواتر بخوان که می‌شاید

متدارک القافیه الیست که دو متحرک در میان دو ساکن واقع شود
متراکب آن قافیه الیست که بحسب تقطیع ارکانی که در آخر بیت
تا اول سه متحرک واسطه بود مثل و شود فاصله ز دو درین بیت

متدارک بود دو جنبش فرد   متراکب چو دوم ز فاصله زد

متکاوس آنست که چهار متحرک در میان ساکنین او واقع شود و

و این شعر در عجم بحث تعلقی که وارد می آید و اگر بجا و ریزد بر لطفی نخواهد داشت

منحرف اگر جهان را فتاد / متفاوس غرب خط البش داد

این قافیه را مقید مجرد گویند الف روی و حرکت ما قبل توجیه

اجتماع و قبل ما ردف و مقید محالست و وجه ظاهر است

ردف و قید و وصل ای دانا / جمع باهم نمیشوند اصلا

و در این قافیه را روی و الف ردف حرکت ما قبل حذو

و این قافیه را مقید بردف گویند مثل این بیت

آن روی وان جعید ای دلدار / که نشد حرف وصل باوی یار

این قافیه را روی مطلق مقید بردف گویند و در این قافیه نون روی است

والف ردف و یا وصل و حرکت ما قبل ردف حذو و حرکت روی مجری مثل این بیت

حرف وصل از بر د بجسمانی / روی مطلقست تا دانی

این قافیه را مقید مجرد گویند و در این قافیه را روی

و حرکت ما قبل توجیه مثل این بیت

بنود

بنود گر با این حرفش سر / رو مقید مجردش بشمر

این قافیه را مقید بردف مفرد گویند و در این قافیه نون

روی است و الف ردف و حرکت ما قبل حذو مثل این بیت

آن مقید بردف مفرد دان / که مثالش ز جود شد ست عیان

این قافیه را مقید بردف زاید گویند و در این قافیه تا روی است

و خا ردف زاید و الف ردف اصلی مثل این بیت

چون بردف مرکب او در ساخت / شاعر او را بدین لقب بنواخت

این قافیه را مقید بحرف قید گویند در این قافیه با روی است

و سین قید و حرکت ما قبل حذو مثل این بیت

چون مقید بحرف قید او هست / رو مقید بقید خوان بدوست

فی ذکر عیوب القافیه

این قافیه را مقید مجرد گویند الف روی و حرکت ما قبل توجیه

جا عیبی که هست قافیه را / هست اکفا و بعد از ان اقوا

سناد در لغت اختلاف

این قافیه را مقید بردف مفرد گویند و درین قافیه نون
روی والف ردف وحرکت ماقبل حذو مثل این بیت
ور لبس این سناد و ایطاء آن که عجم مخبر بود زیان بوخ
اقوی در لغت تاب از ریسمان باز داو نست و در اصطلاح
اختلاف حذو و توجیه را گویند مثل این که تا رویست و خشین
قید و حرکت ماقبل حذو که مختلف کشته است و این قافیه را اقوی گویند
حذو و توجیه مختلف چون کشت نام او و ستاد اقوی هشت
اکفا در لغت روی باز معصود کردانید نست و در اصطلاح تبدیل
حرف قیدست بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد مثل وحی
ونهی که درین بیت است و در این قافیه لام رویست و یاء ردف
وحرکت ماقبل حذو و این قافیه را مقید بردف مفرد گویند
هست اکفا چو قید شد تبدیل وحی ونهی است مر در امثیل
سناد در لغت اختلاف و عدم انتظام را گویند و در اصطلاح

عبارت

از اختلاف حرف ردف مثل عمود و عماد دال در این قافیه روی
و الف ر د ف وحرکت ما قبل حذو
مختلف شد چو ردف سناد کشت قافیه عمود عماد
ایطا اعاده کردن قافیه است و این بر دو گونه است جلی و خفی
جلی مثل نکوتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر و ازین قبیلست الف و نون مصدر
چون گفتن و شنیدن و حرف جمع چون الف و نون در
یاران و دوستان والف و تا در صفات و کائنات والف و ها
در لالها و غنچها والف و نون صفت چون خندان و گریان
و یای تنکیر چون دستی و مردی و دال استقبال چون
دید و برد و نون تخصیص چون زرین و سیمین و هر چه در
ابیات هر یکجا بیک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد
وخواه بیشتر از جمله ایطای جلیست نشاید که بنای قافیه را بدان
نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده و بیش از دو بار نشاید

خوان آورد بقدر آنکه تکرار قافیه را جایز داشته‌اند و این
نوع قافیه را شایگان نیز گویند و قافیه این بیت را مجرد
مقید گویند چون در این بیت دال استقبال واقع شده

دیگر ایطا که جلی گردد [illegible] جمع در روی حروف جلی بود

ایطای خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد و این را جایز داشته‌اند
مثل این بیت که درین قافیه بار رویست و الف ردف و حرکت
ماقبل حذو و این قافیه را مقید بردف گویند بیت

ور خفی شد مثال او دریاب شد بیاد حباب آب گلاب

قافیه بر دو قسمست معمول و غیر معمول آنست که بی آنکه تصرفی
کنند شایسته آن باشد که قافیه واقع شود و معمول آنست که بواسطه
تصرفی شایسته آن گردد و آن تصرف گاه بترکیب لفظ باشد
چون لفظ راست و بید است در این بیت که تا رویست
و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل

حذو

حذو و این قافیه را مقید بردف زاید گویند

تا تو معمول را بگویم راست در وجودش تصرفی [illegible]

اینست قافیه را مقید بردف گویند و این قافیه بار رویست و سین قید و حرکت ماقبل حذو

آنکه دارد نمونه این دو بیت دان که معمول [illegible]

حاجب ردیفیست که مقدم بر قافیه واقع میشود اگر در میان
دو قافیه واقع شود لطف بیشتر خواهد بود چرا که ردیف قافیه اول
حاجب قافیه ثانی خواهد بود مثل لفظ بود در این بیت که بار رویست
و الف تاسیس و حرکت ماقبل تاسیس رس و حرکت ماقبل روی
توجیه و این قافیه را مقید بتاسیس فقط گویند و قافیه
ماقبل را مقید مجرد و مجموع را ذو قافیتین محجوب نامند

قافیه راز بر بود حاجب دل بتکرار اگر بود راغب

در تعریف صنایع و بدایع شعر

چون بند برف قافیه اتمام [illegible]

[illegible]

في بيان الترصيع

ترصيع در لغت جواهر نشاندنست و در اصطلاح عبارتست از تقسيم الكلام
بطريق سجع چنانكه بوزن و عدد و حروف و روي موافق باشد

ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جحيم
مثال قرآن

مثل این بیت

اگر داند صنایع ترصیع | وان که آرد بدایع تسجیع

في بيان التوشيح

توشیح در لغت آراستن است و در اصطلاح آنست که از حروف
مصارع اسمی بر آید مثل نام که از صدر و ابتدا و ضرب ... و در این بیت
نعت توشیح اگر کند اعلام | از مصارع برون تراود نام

في بيان الاغراق

اغراق در لغت سخت کشیدن کمانست و در اصطلاح آنست که
شاعر صفتی ذکر کند از قاعده و اعتدال متجاوز و این را مبالغه نیز گویند

مثل این بیت

زند اغراق

زند اغراق چون بلوح قلم | عرش کرسی کند زیر قدم

في بيان التجنيس التام

جنس در لغت گونه باشد و در اصطلاح ترکیب دو لفظ باشد
از یک جنس و آن عبارتست از دو لفظ متجانس که در معنی
مختلف و بحرکات متفق باشند و این را
تجنیس تصریح و تجنیس مستوی نیز خوانند مثل این بیت
هست تجنیس تام عین کمال | از رخش دور باد عین کمال

تجنیس زاید عبارتست از دو لفظ متجانس که در یکی حرف زاید
باشد مثل دید و دیده و در این بیت و این را التجنیس ذیل نیز خوانند
حرف زاید در وجود دیده بدید | نام تجنیس زاید بخشید

في بيان التجنيس الناقص

تجنیس ناقص عبارتست از دو لفظ متجانس که بحرکت مختلف باشند
و این را التجنیس مختلف و تجنیس محرف نیز خوانند مثل این بیت

گرد تجنیس ناقص انگه رقم — شد بعالم بفضل و علم علم

فی بیان تجنیس المرکب

تجنیس مرکب عبارتست از دو لفظ متجانس که یکی مرکب باشد و یکی مفرد

مثل این بیت

از مرکب چو کلک مال بگیر — صفحه از مثال دلبر گیر

فی بیان تجنیس المطرف

تجنیس مطرف عبارتست از دو لفظ متشابه که آخر او مختلف باشد

و این را تجنیس مضارع نیز نامند مثل این بیت

چون مطرف بود دیگر طرف — که طرب زان طرف کرد شرف

فی بیان تجنیس الخط

تجنیس خط عبارتست از دو لفظ متجانس بحسب کتابت و این را تصحیف گویند مثل این بیت

چو بکه تجنیس خط نمود رقم — خامه انگشت چاره کو در دم

فی بیان تجنیس المکرر

این صنعت

این صنعت چنان باشد که در آخر بیت لفظی را مکرر ذکر نمایند

که بمعنی مختلف باشد

سعد مکرر رخ نگار نگار — سر اعدا ابر بدار بدار

فی بیان المتجانس

متجانس عبارتست از دو لفظ متقارب مثل این بیت

متجانس نمود ما دیدار — کلکم از دیده گشت نثر نثار

فی بیان سجع المتوازی

این صنعت چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود

که بوزن و عدد و حرف روی متفق باشد مثل این بیت

متوازیست سجع گل با مل — آب سنبل چو تاب آن کاکل

فی بیان سجع المطرف

این صنعت چنان باشد که دو کلمه یا بیشتر آرند که بحرف روی

متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف مثل این بیت

چون مطرف قبلهٔ سجع بدان که مشرف قوافی نظم او چه بلیغ

في بيان سجع المتوازن

اینصنعت چنان باشد که دو کلمه یا بیشتر آرند که بوزن و عدد
حروف متفق باشند و بحرف آخر مختلف مثل متوازن و متبسم
متوازن چو گشت سجع لطیف متبسم نشست طبع ظریف

في بيان الاشتقاق

اینصنعت چنان باشد که الفاظ از یکدیگر مشتق باشند مثل این بیت
و این صنعت را از جملهٔ تجنیسات شمرده اند و متقارب و اقتضاب
و مشابهت نیز نامند بیت

اشتقاقی که هست مستحسن هست احسان بخلق خلق حسن — مثال از قرآن مجید: یا اسفی علی یوسف

في بيان قلب الكل

این صنعت چنان باشد که لفظی را ذکر کنند که همه حروف او
بر گردد و معنی داشته باشد مثل لفظ حور و روح در این بیت

قلب

قلب کلی گر تو لفظی شنوی روح یابی ز عکس حور چو حور

في بيان قلب المستوي

اینصنعت چنان باشد که لفظی را هم راست توان خواند و هم واژگونه
مثل لفظ کلک که در این بیت

آب زد و قلب مستوی را داد چون نم کلک می قبال افتاد — مثال از قرآن مجید: کل في فلك

في بيان قلب البعض

اینصنعت چنان باشد که بعض حروف او بر گردد و بعض بر جا باشند
مثل این بیت

قلب بعض ای بسر بیاب تمام لطف طبعست ای کمال کلام

في بيان رد العجز علي الصدر

این صنعت چنان باشد که دو لفظ در اول بیت و آخر بیت آید
بیک معنی مثل لفظ رد در این بیت و این را مطابق صدر نیز گویند

رد عجز چون بسوی صدر شود صدر سوی عجز نماید رد

فی بیان المتضاد

متضاد عبارتست از الفاظ متناقض مثل این بیت

متضادی که بخت کرد رقم　　وصل کردید هجر و شادی غم

فی بیان الاعنات

اعنات در لغت بکار مشکل در خل کردنست و در اصطلاح آنست که در ابیات حرفی یا بیشتر لازم دارند قبل از حرف روی و ردف که لازم نباشد مثل حرف شین در قافیه این بیت و این صنعت را التضییق و تشدید و التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند

بر تو اعنات اکنم روشن　　تا شود صفحه غیرت گلشن

فی بیان لزوم ما لا یلزم

لزوم ما لا یلزم عبارتست از لفظی چند در ابیات که شاعر بر خود لازم سازد و که لازم نباشد

یار مهر و وفا نموده لزوم　　مهر یار و وفای او معلوم

فی

فی بیان اللف و النشر

لف در لغت بمعنی بهم پیچیدنست و نشر پراکنده ساختن و در اصطلاح آنست که چیزی چند ذکر کنند که موقوف باشد به بیت ثانی یا مصرع ثانی مرتب یا غیر مرتب

لف و نشر از رخ و کاکل　　برده است آب و تاب سنبل و گل

فی بیان تضمین المزدوج

تضمین در لغت چیزی در چیزی نهادنست و ازدواج آمیختن و در اصطلاح آنست که دو لفظ آرند در جنب یکدیگر یا قریب بهم که بحرف روی متفق باشند

ای تا سخن ز تضمین است　　از گل و مل بساط رنگین است

فی بیان الاستعاره

استعاره در لغت بمعنی چیزی بعاریت خواستن است و در اصطلاح چنان باشد که چیزی را که معنی اصلی باشد

انار بر سبیل عاریت بکار برند مثل این بیت

چون سر استعاره در شکل سبب دل ... [illegible]

... فی بیان مراعات النظیر

مثال از قرآن
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون

مراعات نظیر رعایت نمودن تناسب الفاظ باشد چون لفظ و معنی و روح و جسم این را تناسب و ایتلاف نیز نامند

بو مراعات و نظیر بکار   روح و معنی بجسم لفظ و از آن(?)

فی بیان محتمل الضدین

اینصنعت چنان باشد که شاعر در بیتی صفتی ذکر کند که محتمل مدح و ذم باشد مثل این دو بیت و این را ذوجهتین نیز نامند

محتمل و سخن چو شد ضدین   نقش کرده اند دو جهتین

وصف طبع و ضمیر تو این است   که شده نور ماه و گل شده حس(?)

فی بیان تاکید مدح بشبیه بذم

این صنعت چنان باشد که شاعر در مدح بنوعی مبالغه کند که شبیه بذم نمود

مثل

مثل این بیت

شد چو تاکید مدح شبیه بذم   از چنین وصف او کند صنم(?)

بدر گفتم ترا ولی چو هلال   ای منزه ز خسوف بادا حال(?)

فی بیان الالتفات

اینصنعت چنان باشد که قایل گاه از خطاب بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب مثل این بیت و این را شجاعة العربیه گویند

مثال از قرآن
ایاک نعبد
وایاک نستعین

چون برافکند از التفات نقاب   خواند از غیبتم ببزم خطاب

ای جمال تو شمع بزم نشاط   حسن از آفتاب جبهه بساط(?)

فی بیان الایهام

ایهام در لغت بگمان افکندن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که دو معنی دهد مثل این بیت و این را توریه نیز گویند

وصف ایهام بخط ابیکو(?)   زلف او هست مشک بی آهو

فی بیان تشبیه المطلق

اینصنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند که مطلق
بآن چیز ماند مثل این بیت و این را تشبیه صریح نیز خوانند

گر دهانت تشبیه مطلق آنکه بیان — رنگ من دید و زرد نام زریر

فی بیان تشبیه الشرط

اینصنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و گویند
این چون آن باشد اگر فلان چیزش چنین باشد مثل این بیت

وصف تشبیه شرط گفت بیار — چون تو گل بود اگر نبودش خار

فی بیان تشبیه العکس

اینصنعت چنان باشد که دو چیز را بیکدیگر مانند کنند بر عکس
مثل این دو بیت

شد چو تشبیه عکس جلوه نما — عکس تشبیه را نمود ادا
همی بهیچ لعل او دل گشت — لعل او هست همچو می بغشش

فی بیان تشبیه الکنایه

اینصنعت

اینصنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و نام نبرند
مثل این بیت

کنایت اگر بود تشبیه — لعل گوی و لب نگفتی توجیه

فی بیان تشبیه التسویه

اینصنعت چنان باشد که یک چیز معشوق را بیک چیز خود
و یک چیز خود را بیک چیز او مانند کنند مثل این بیت

کنی از نوع تسویه چو سخن — هست همچون دهان او دل من

فی بیان تشبیه التفضیل

این صنعت چنان باشد که دو چیز را بیکدیگر مانند کنند
و باز یکی را بر یکی تفضیل دهند مثل این دو بیت

چون که تشبیه را بود تفضیل — از برایش چنین بیار دلیل
سرو گفتم چو دیدم آن بالا — سرو لیکن چنین نشد رعنا

فی بیان الاضمار

اینصنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند که
بظاهر تشبیه بود و در ضمیر قایل معنی دیگر دهد مثل این بیت
ور شد اضمار گویا بی باک   تو گلی و غنچه دهان چاک

في بیان سیاقة الاعداد

اینصنعت چنان باشد که قایل چند کلمه را بر یک سیاق در سلک
نظم کشد و گاه باشد که رعایت اعداد نماید مثل این بیت
از سیاقت سخن چو راند کلام   سه و چار او بافت پنج را
عدد این فن اگر تو شمار   شش ز نی چون شد آن یکیا دو چار

في بیان تنسیق الصفات

اینصنعت چنان باشد که قایل چیزی را صفات مختلف ذکر کند متواتر
مثل این دو بیت
داد نسق چون تنسیق الصفات   بوجود تو چنین نحو و اثبات
نوی بیباک عشق و عشق بیلا   من غمناک کم سوز و گداز

في

في بیان جواب و سوال

سوال و جوابیست که عاشق و معشوق بیکدیگر کنند و مراجعت نیز گویند
گفت تو چیدیم از جواب و سوال   گفتم از ناهجر او بیداد و ملالی

في بیان حشو قبیح

اینصنعت چنان باشد که یک کلمه یا بیشتر آورده شود که اگر نیاورند
بهتر باشد مثل لفظ ظاهر و روشن در این بیت
چون ز حشو قبیح کرد سخن   قبح او ساخت ظاهر و روشن

في بیان حشو متوسط

اینصنعت چنان باشد که یک کلمه یا بیشتر آورده شود که اگر
سخن را زیب نیفزاید نقصان نیز نیاورد مثل لفظ سپهر درین بیت
متوسط روشنی بیان   آفتاب سپهر ساخت عیان

في بیان حشو الملیح

اینصنعت چنان باشد که یک کلمه یا بیشتر آورده شود که سخن را

زیب

زیب و بهد مثل لفظ نصیب در این دو بیت

شد چو حشو ملیح نکته گذار — شو بیتی ازو کنم اظهار
از هم آغوشیت که باد نصیب — بدل خسته ام بخش شکیب

فی بیان التعریف

اینصنعت چنان باشد که شاعر در بیتی دو چیز را از یکدیگر متفرق کنند و هر یک را بوجه دیگر شرح دهد مثل لفظ آب و باد در این دو بیت

جز بگه تعریف اکنم تعریف — بهمین نکته اکنون کنم توصیف
دل و جانم که بود شعله نهاد — این یکی آب گشت و آن یک باد

فی بیان الجمع والتعریف

اینصنعت چنان باشد که چیز را بچیزی جمع کنند و باز میان ایشان جدائی اندازند

مثل این بیت

جمع تعریف مهر با و لبر چون کنم کو سر و بکر این و بکر

فی بیان التقسیم

این

این صنعت چنان که دو چیز را در یک بیت آرند و هر یک را بقاعده بهم بخش کنند

مثل این بیت

شد چو تقسیم ور از رخ یار — دل بدو باز افتاد دو شیفته بار

فی بیان الجمع والتقسیم

اینصنعت چنان باشد که دو چیز را باهم جمع کنند و باز بطریق منع از هم جدا نمایند مثل این دو بیت

جمع و تقسیم را کنم روشن — از مثالش بهم روان سخن
گفتم او را چو سرو گفت خرد — سرو چون بود ای کی ایچنین افتد

فی بیان الجمع

اینصنعت چنان باشد که دو چیز را با یکدیگر جمع کنند یا بشر در یک وصف

مثل این بیت

کی شود شمع جمع آن طناز — زانکه این باد آن رود بگداز

فی بیان الجمع والتفریق

اینصنعت چنان باشد که دو چیز را جمع کنند و در تشبیه
و متفرق کنند بدو صنعت متغایر مثل این دو بیت

جمع و تفریق چون شود با هم　　تو شوی ماه و من شوم شبنم
تو فروزی و من بسوزم بگداز　　تو همه نار و من تمام نزار

فی بیان التفسیر

اینصنعت چنان باشد که در بیتی چند چیز را با هم ذکر کنند و در بیت یا مصراع دیگر
تفسیر و تکرار او کنند مثل این ابیات و این صنعت را تبیین نیز گویند

شرح تفسیر را کنم تفسیر　　نکته گویم بخاطر گیر
غنچه و نرگس و گل گلشن　　که و بیگاه و صبح و شام چمن
شده دلتنگ و ناتوان و نگار　　از دهان و عذار و دیده یار

فی بیان المتلون

اینصنعت چنان باشد که شاعر بیتی گوید که بدو بحر توان خواند و چون
در این بحر مکلف نبود بنابران ننمود در اینجا و در آخر کتاب بحر دیگر خواهد نمود

متلون

متلون بیت مثل اهل نظر　　باشد آن کو دو بحر دارد خبر

فی بیان ذو قافیتین

این صنعت چنان باشد که شعری گویند که دو قافیه داشته باشد
مثل این بیت و این صنعت را توشیح و تشریع نیز گویند

چون دو قافیه التزام نمود　　دل ارباب سخن تمام ربود

فی بیان التضمین

اینصنعت چنان باشد که شاعر شعر دیگری بواسطه استحسان کلام
خود در ابیات بیاورد مثل این مصراع مولانا محمد علی که در بیت

چون تضمین قند ترا بر و کار　　در سر و کار وار و دل با یار

فی بیان الطرد و العکس

اینصنعت چنان باشد که نصف آخر مصراع را بر نصف اول تقدیم
دهی بیتی شود و این صنعت را تبدیل و عکس نیز خواهند و هرگاه
بحر چهار پاره باشد این صنعت را موزون میتوان نمود و بحر چهار

باره است که صدر و حشو مثل حشو و عروض باشند

طرد و عکس آن زبان شود پیدا که شود نصف نوع بی بالا

وزن و قافیه باشد عکس القرا مانند انقلاب معنی دار

حیکار و مثال را صورت صنعت جامع خامه صنعت چون در این بحر

ممکن نبود که طرد العکس را بنماید بصنعت تلون اختراع صنعت جامع

خامه صنعت این صنعت را نموده زیرا که تمامی صنعت را که شاعر ابداع نموده

بحر متقارب اثرم که فعل فعولن فعل فعولن باشد خوانده

میشود و طرد العکس را باحسن وجه مثل آن نموده

فی بیان ارسال المثل

این صنعت چنان باشد که شاعر مثلی زند بر سبیل تعریض مثل این بیت

کن مثل از زبان کلک ارسال که همه بیت بی زبان امثال

فی بیان الملمع

این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی گوید بفارسی و مصرعی بعربی

مثل

مثل این بیت

از ملمع حدیث را ابدا غبار و فیها زینها عذاب النار

فی بیان تجاهل العارف

این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را داند و در معرفت او تجاهل نماید

چون تجاهل نمود عارف باز گفت این صنعت است با اعجاز

فی بیان اقتباس

این صنعت چنان باشد که شاعر آیتی یا بعضی از آیت

قرآن را بواسطه زینت کلام بیاورد مثل این بیت

اقتباس لیعلم از کلام خدا کرد معنی علم الاسما

فی بیان استفهام

این صنعت چنان باشد که شاعر لفظی آرد که محتمل نفی

و اثبات باشد مثل لفظ میدهد در این بیت

در خمارم ز کیف استفهام میدهد ساقی تو ما را جام

في بيان رقطا

اينصنعت چنان باشد كه شاعر شعري گويد كه يك حرف او
با نقط باشد و يك حرف بي نقط مثل اين بيت

جون زر رقطا رقم نمود سخن / خم زلف صنم بديد زمن

في بيان خيفا

خيفا در لغت شخصي را گويند كه يك چشم او سياه و يكي كبود
باشد و در اصطلاح چنان باشد كه شاعر شعري گويد
كه يك لفظ او منقوط و يك لفظ غير منقوط باشد مثل اين بيت

جون زخيفا گرفت حسن ابن قلم / داد زيب سواد نقش كلام

في بيان موصل

اينصنعت چنان باشد كه شاعر شعري گويد كه حروف آن
شعر را متصل توان نوشت مثل اين بيت

ازموصل نمود كلك رقم / بنبشت نقش حسن صنم

نقش حسن صنم

في

في بيان المقطع

اينصنعت چنان باشد كه شاعر بيتي يا مصرعي گويد كه
حروف او بيكديگر متصل نبود مثل اين بيت

حرف قطع از نمود بيمارم / از وراء ذو الحي روح آرم

مثال ديگر اين دو بيت

درد دارد و داغ دور زود ادا / نه هي خبر بر بر شاعر ما
نغم هجر تا صبر / مجو / گلشن طلعت / بنگو نما

مصراع اولش مقطع واقع شده و مصراع دوم موصل بالحرفين
و مصراع سيوم موصل بالثلاثه و مصراع جهارم موصل بالاربعه

في بيان حذف النقط

اينصنعت چنان باشد كه شاعر شعري گويد كه خالي از نقط باشد مثل اين بيت

حذف نقطه جو گشت طرز كلام / كرد الهام ساده لوح اعلام

في بيان منقوط

اینصنعت چنان باشد که شاعر بیتی یا مصرعی گوید که تمام حروف او منقوط باشد مثل این بیت

داد غنچه و نقطه را تزیین　　زیب نقش جبین فیض جبین

في بيان حسن تعليل

اینصنعت چنان باشد که شاعر در بیتی وصفی ذکر کند یکی را علت دیگری مثل این دو بیت

حسن تعلیل گشت جلوه طراز　　شد تو صفتش قلم رقم پرداز

بخت تیره ست مانع دیدار　　مهر آری نبود در شب تار

في بيان استطراد وخروج

استطراد در لغت اسپ و شمس خود را بهزیمت دادنست از روی فریب و در اصطلاح آنست که شاعر از سخنی بسخنی نقل نماید و برگردد بلطف و گوید سابق و اگر برنگردد خروج بود

چون سخن سنج در گه گفتار　　گفتگوی ذکر کند اظهار

طرز اول اگر نیارد یاد　　تو خروجش بدان نه استطراد

گر طلب میکنی مثال از من　　بنگر بر گریزگاه سخن

فی بیان

في بيان استدراک

اینصنعت چنان باشد که شاعر مصرعی ادا نماید که سامع را ذهن بهجو منتقل شود و در مصراع ثانی ادراک مدح نماید ازین مجموع [illegible]

اول از هجو تو استدراک　　گر چه مدحت فهم کنی ادراک

خواستم تا غنیمت دهرم　　از بزرگی و سلطنت [illegible]

في بيان مدح موجه

اینصنعت چنان باشد که شاعر صفتی ذکر کند که در مدح لازم صفت دیگر گردد مثل این دو بیت

گر ز مدحت مرا چه رقم　　دو صفت را نمود لازم هم

انجمن تیغ تو گرد باد شمن　　آب لطف تو میکند گلشن

في بيان التوسيم

توسیم در لغت نشان کردنست و در اصطلاح نام ممدوح را قافیه ساختن تا نشان باشد که علت غایی این نظم ممدوحی بوده

که نامش قافیه شده مثل این بیت

چون ز نوک سیم طبع گشت الکاه قافیه ساخت شاه عبد الله

فی بیان حسن الطلب

این صنعت چنان باشد که از ممدوح یا از معشوق چیزی طلب نمایند
بشیرین کلامی و این صنعت را حسن براعت استهلال و حسن سوال نیز خوانند

طرز حسن طلب گرفتم یاد من نگویم بده تو خواهی داد

فی بیان حسن مطلع

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت اول را در نهایت لطف
و آراستگی صنایع ادا نماید و این صنعت را حسن ابتدا نیز گویند

مطلع حسن ابروی ای یار حسن مطلع خطت و رخ گلنار

فی بیان حسن مقطع

این صنعت چنان باشد که نام را با حسن وجوه بیان نمایند و اگر عنوان
تعمیه باشند بهتر و یا قطع سخن از روی لطف نمایند و این صنعت را حسن تخلص

وحسن

و حسن انتها و حسن خاتمه و براعت مقطع نیز گویند

گاه از پی حسن مقطع نام بعض تعمیه کنند اعلام
نام آن افسر سیادت را روز بد بست آیت کنج ادا
خاطر شیخ رشید بشنو این حسن مقطع بیست و قطع سخن

فی بیان المعما واللغز

و آن کز تسمیت خبر معما گو لغز آنکه جهات استعما گو
از معما و رسم شمع سخن هر کس با تو گو شود روشن

معما

خور چو از پا افتاد خود را و بد کرشده شمع زبت ای خورشید

لغز

چیست آن کش حیات از قوت عمر او هست مثل یک شب

بدانکه اعمال معمایی بر چهار قسمت تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی و
تذییلی تحصیلی آنست که بان تحصیل حروف نمایند و تکمیلی آنکه

حروف حاصل بواسطهٔ ان ترتیب و تکمیل باید و تسهیلی آنست
که بسبب سهولت یکی از دو قسم مذکور گردد و تذییلی اجمال امور
محسنه است نه ضروریه و اعمال تحصیلی هشتست تنصیص تخصیص
تسمیه تلمیح ترادف و اشتراک کنایت تصحیف استعاره
و تشبیه حساب و اعمال تکمیلی سه است تالیف
اسقاط قلب و اعمال تسهیلی چهار است انتقاد تحلیل
ترکیب تبدیل و اعمال تذییلی ششست تحریک و تسکین
تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار معروف و مجهول تعریب
و تعجیم متلون آنست که شاعر شعری گوید بچند بحر خوانده
شود بی تغییری مثل این بیت
رخ تو آتش ایمن قد تو جلوه طوبی لب تو چشمهٔ کوثر خط تو کلش چو بی

هزج سالم

رخی تو آ مفاعیلن تشی ایمن مفاعیلن قدی تو جل مفاعیلن
وبی طوبی مفاعیلن

وبی طوبی مفاعیلن ایضاً
لبی تو چش مفاعیلن مهی کو ثر مفاعیلن خطی تو کل مفاعیلن شنی چو بی مفاعیلن

رمل مخبون

رخ تو آ فعلاتن تش ایمن فعلاتن قد تو جل فعلاتن وه طوبی فعلاتن

ایضاً

لب تو چش فعلاتن مه کوثر فعلاتن خط تو کل فعلاتن شن چو بی فعلاتن

مجتث

رخی ت آ مفاعلن تش ایمن فعلاتن قدی تو جل مفاعلن وه طوبی فعلاتن

ایضاً

لبی تو چش مفاعلن مه کوثر فعلاتن خطی تو کل مفاعلن شن چو بی فعلاتن
تفصیل در لغت جدا کردنست و در اصطلاح شعری را
گویند که از حروف شفوی خالی باشد مثل این بیت
غیرت خلد است چهرهٔ یار رشک خورشید شد عذار نگار

توصل بر عکس این باشد مثل این بیت

چه من مهربان میباشی با من بچشم من مکان میساز و مسکن

این صنعت چنان باشد که شاعر شعری گوید که از هر جا
مصراع
شروع نماید موزون و با معنی باشد مثل این دایره



در ذکر عیوب لفظی شعر و آن ده است

ده بود عیب لفظ در همه باب یک بیک را بیان کنم دریاب

اول تنافر و آن عبارتست از آنکه حروف کلمه چنان باشد
که تلفظ بد و مشکل باشد مثل تنعجع که نام کتابی است

وان

وان تنافر اگر نکو بینی حرفها در مخارج چند قریب

دویم غرابت و آن عبارتست از آنکه لفظ مانوس
الاستعمال نباشد و همه کس معنی او را نداند

چونکه مانوس طبع لفظش نیست جز غرابت نگو که تا پس چیست

سیم مخالف قیاس و آن عبارتست از آنکه لفظ بخلاف
قانونی باشد که در لغت معتبر است

بقیاس ار مخالفت بدل میتوان کرد فال را القول

چهارم ضعف تالیف و آن عبارتست از آنکه لفظ بر خلاف روش اهل زبان باشد

ضعف تالیف را یکی مثال آل جابه بجان تو جابه آل

پنجم تعقید لفظی و آن عبارتست از آنکه دلالت کلام بر معنی ظاهر
نباشد بجهت عدم ترتیب ترکیب الفاظ مثل عندلیب سرا که مراد نغمه سرا است

هست تعقید لفظی ای دانا نغمه گر دد چو عندلیب سرا

ششم تکرار و آن عبارتست از آنکه لفظی را مکرر ذکر کنند

که هیچ فایده بمعنی نرساند باشد مثل لفظ من
عیب باشد چو رود هر تکرار | رودم از بار و من شدم افکار
هفتم اخلال و آن عبارتست از آنکه ترک کنند در کلام
چیزی را که بدون او فهمیده نشود مثل لفظ نقد
کرد اخلال نقص لفظ اظهار | نقد بهتر ز نسیه بسیار
هشتم تغییر و آن عبارتست از آنکه لفظی را از صورتی که دارد بصورت دیگر
گردانند اگرچه شعرا بجهة ضرورت شعری از یجوز للشاعر ما لا
یجوز لغیره رخصت حاصل نموده اند اما از جمله عیوبست
نظم کلک نی چون کند تحریر | ندهد لفظ را هگرز تغییر
نهم تثلیم و آن عبارتست از آنکه در نظم آرند که از وی چیزی کم باید کرد لفظی
تا بوزن درست آید مثل لفظ کوتاه که بحذف نون کتاه شده
عیب تثلیم شد عبارت کاه | لفظ کوتاه را نمود کتاه
دهم تذنیب و آن عبارتست از آنکه در نظم لفظی آرند که اگر بعد و

جری

جزوی بیفزایند بوزن درست نیاید مثل سخن که سخون شده
عیب تذنیب کو بیت اکنون | که سخن را کنی بوزن سخون
مقدمه در بیان انواع سرقات مضامین و عبارات ابیات

چار قسمست سرقهٔ اشعار | نسخ و مسخ است و سلخ و نقل ای یار
لفظ و معنی اگر برند تمام | نو بکن نسخ و انتحالش نام
گر ز الفاظ او تغیری هست | مسخ او را لقب بود پیوست
در بلفظ دگر نموده ادا | سلخ نامش بود بر شعرا
گر بباب دگر نماید نقل | نقل و آن نامش از دلایل عقل
ور در اسلوب آشنا باشد | نبود سرقه اتفاقا باشد
طبع عالی کند ز سرقه عار | گر توارد زند عجب مدار
هر دو مصراع شد چو قافیه دار | لقب او مصرعست ای یار
بمصرع دهی جواب تمامش | مزدوج و آن مثنوی نامش
سخنت گر بود از سلامت وهم | نبود شان ز رکاکت غم

چون خرالت سخن کند پیشه / از تعسف نباشد اندیشه

فی بیان اضمار الحروف و این صنعت را اظهار الضمیر نیز نامند

فن اضمار کو ببیتی یاب / کیر حرفی بدل ز اسم کتاب

کر همین مصرع نخستین بیت / حرف اول ز اسم او پیداست

اول و دو اکر بود ای یار / سیمین حرف را ز نو بر آر

هست الحرف اکی در اول چار / جمع کن جمله حرف پنج شمار

هست اکی در چهار مصرع او / حرف آخر ز نام او مبشکو

یک ز یک کیر و دو ز دو بشمار / از سه دانی و ز چهار چهار

هست قانون این بدیع اول / بنکر این دو بیت کشت مثال

کوشوار ریاض الصنایع

طبع چون لب بعرض علم کشود / یافت تعلیم و حال او بفزود

اصل او ضبط کن جو شد مطبوع / شد مسمی و اسم او مصنوع

تاریخ

تاریخ

صنعت تاریخ آنست که حدوث امری الفاظی
که بحسب کتابت از روی حساب جمل موافق تاریخ
آن باشد تاریخ نمایند و حسن این عمل آنست که عبارت
مناسب مقام باشد و چون فقیر حقیر درین نسخه التزام نموده
که از بحور و قوافی و صنایع آنچه نام برد مسمی را نیز ظاهر
نماید و در تاریخ هم رعایت این معنی نمود چنانچه جل و
هشت سال هزار بحساب جمل جل و هشت سال هزار گذشته

ریاض الصنایع چو اتمام یافت / بامداد و توفیق پروردگار

طلب کردم از کلک تاریخ او / رقم زد جل و هشت سال هزار

خاتمه

دو بیت

طبعم چو ازین رساله شد لاف‌فشان ترخنده گل شهرت من زد بجهان
هر طفل که کرد ید الفبی تو خوان از نام من آورده آورد بیان

اسمم که از قلب سما بحکم الاسماء تنزل من السماء نازل شده الرش
خاتم خاتمه کرد و خوشنماست خصوصاً جوهرهایی که با تالیف در
موافقت عددی دوش بدوش و در مقاربت لفظی هم آغوش
است بحجه حروفش با دامن دوستی بوسته الفت گیر و شوق
امیرنش معنی معنی امیرنشش همیشه در ضمیر از سر فرزانگی با وفا کیل
و بجهت افتاده و ازره آشنا روی در الفت بروی هر آشنا
کشاده حرف اولش که حرف اولست از مقام شرف قمر نشان

واده

داوه
وحرف آخرش که حرف آخر است از دوام سعادت مشتری
بیان نموده از پرتو خمسه متحیره نقاطش عالم حروف پرنور
و از اثر موالید ثلاثه اعوالش جهان الفاظ معمور القصه چون اتمام
صحیفه از زبر و بینه اش مبین و هویدا است اگر با تمام صحیفه
قدم قلم نگهدارد بجاست

همچه خاتم الفبی شد نامدار ⁂ ختم کرد این گنج در شاهوار

تمت تمام بالخیر

این رساله الفبی در بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد بتاریخ بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۶۵ هجری
بالخیر و النظام از زبان دبیر قلم به برکت نام خالق الانام و نعت خیر الکرام بدست کاتب الحروف
عاصی پرمعاصی علی الرضا ساکن اورنگ آباد در وقت بهر صورت اتمام یافت الحمد لله علی احسانه تمام

شعر فردوسی

گر عمر بود باز دهیم و عمر ...
... تا شب ... گر بعد خواهم او

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد این ترتیب را باید مبتدیان را

اول در اثناء خواندن شمارند زمانه ماضی و مستقبل و حال [illegible] [illegible] باید تعلیم [illegible]

علامت واحد و جمع و علامت جمع تثنیه و علامت غایب و حاضر و متکلم [illegible]

تعلیم نمایند پس صیغه ها را [illegible] فارسیان متعذر شد تعلیم کنند بعضی الفاظی را [illegible]

و اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] بعلامت آن باید [illegible] و تبدیل [illegible] حروف [illegible]

جا دارد [illegible] باید که در آن و الفاظ [illegible] امر و نهی و اسم فاعل [illegible]

ترتیب [illegible] باید داد و اگر [illegible] الفاظ دیگر باشد مصدر [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] جمیع مشتقات [illegible] مصدر [illegible] لفظ [illegible] آمدی

می آید خواهد آمد آمدند می آیند خواهند آمد آمدی می آئی خواهی آمد آمدید

خواهند آمد همچو می آییم خواهیم آمد آمدیم می آییم خواهیم آمد بیای میای

بیائید بیایند بیایم بیائیم آمده آمده اند آمده است آمده بودند و بر همین قیاس زدن

و رسیدن و جستن و یافتن و دویدن و دوختن و شناختن و گسیختن و رسانیدن و

پوشیدن و شستن و گفتن و شنیدن و خوردن و پوشیدن و خفتن و خاستن و

[illegible] و خوردن و بردن و آوردن و فرستادن و اگر متعدی کنند چون راندن

و رسانیدن همین قیاس گذشته تا آخر فصل جا بجا بدل از چنانچه راندن می آید

[illegible] آمده و آورده [illegible] و علی هذا القیاس الفاظ ربط

عبارت از ضمیر [illegible] است او و اوشان تو و شما [illegible] بعضی الفاظ

[illegible] واند و هست الفاظ برای اشارت نزدیک و دور اند

[illegible] همان الفاظ شرط اگر و چون حروف ندا ای و ایا

الفاظ استفهام [illegible] چند و چون و چگونه و چرا کلمه تنبیه الا یعنی آگاه باش الفاظ

تشبیه چون و مانند [illegible] و چنان و چنین [illegible] الفاظ ترجی و تمنا و شاید و کاش

الفاظ تاسف

الفاظ تاسف آه و دریغ و حسرتا [illegible] الفاظ [illegible] کلمه نفی

الفاظ طلب [illegible] تا و همانا کلمات [illegible]

الفاظ استثنا بجز و مگر و جز و غیر الفاظ ایجاب آری و بلی [illegible]

حرف ابتدا و غایت تا و چنانچه تا آمدی یعنی [illegible] تا خانه رفتی [illegible]

حرف عطف واو [illegible] حرف [illegible]

الفاظ استدراک یعنی [illegible] عبارت [illegible] و لیکن لیک

[illegible] چنانچه [illegible] الفاظ [illegible]

و هی حروف تردید و عطف یا و خواه چنانچه [illegible]

کلمات انکار [illegible] کلمات [illegible]

و تعظیم [illegible] الفاظ تحسین آفرین و زهی [illegible]

تعجب سبحان الله و تبارک الله [illegible] الفاظ ظرف یعنی ظرف [illegible]

و پس و پس و زابست و جب و زبر و زبر الفاظیکه برای ظرف مکانی آید چون

زور و شور ... و شبهم و کس و پاس و شفق و ماه و سال و غیر آن فایده چون ظرف

زمانی و مکانی باشد ... جمع آید یعنی شرط باشد چنانکه هر کاری ... جای ... و

همچنین اگر بجای اشارت جمع شوند فایده شرط دهد چنانکه در ... با جاییکه الفاظیکه

برای نسبت کلام آید در بر مر بار ... فرا فرا ز ... خود الفاظیکه برای جمع کردن

... اشارت آن و ما چنانچه مردان و زنان جا جا و ... الفاظ شمار یک

دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده یازده دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده

هفده هژده نوزده بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار ده هزار صد هزار

... لک ... کرور ... عربی احد اثنان ثلث اربع خمس ستة

سبعة ثمانیة تسعة عشرة احد عشر اثنا عشر ثلثة عشر اربعة عشر خمسة عشر ستة عشر سبعة عشر

ثمانیة عشر تسعة عشر عشرین ... اربعین خمسین ستین سبعین ثمانین تسعین مائة الف مائة الف

... الف الف الفاظیکه معنی خدا ... خداوند ... خردمند ... دانشمند ...

و ناچو

و ناچو الفاظیکه بجهت فاعلیت آید آن چون ... ندان ... و برای ... آید چون چنان

و خبران و برای نسبت آید چون ... گار ... چون ...

خدمتگار ... چون ... الفاظیکه برای ... آید ... چون ...

سار چون شاخسار و کوهسار ... ستان چون گلستان ... الفاظیکه ...

... چون ... و ... چون ... وش ... وار چون ...

و برای ... آید چون ... و جامه دار ... چون ... دان ... چون ...

و ... الفاظیکه برای نسبت آید ... چون سیمین و زرین ... گان چون ...

انه چون ماهانه ... و ... الفاظیکه معنی ... چون ...

گون چون ... الفاظیکه معنی ظرفیت دهد ... چون ... و ... چون

جامدان و ... چون ... آید چون خداوند ...

مخصوص عربی و فارسی ثلثه ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ... عربی

و فارسی و اسم می و حی و زنی و کلف بیان حرف تهجی الف و آن ده قسم اند

یکی زاید چون بر و ابر و [illegible] دوم برای ندا چون خدایا و [illegible] سوم برای کثرت

چون خوشا و بسا چهارم برای اسم فاعل چون دانا و بینا پنجم برای مصدر چون [illegible]

ششم برای [illegible] چون [illegible] هفتم برای [illegible] چون گفتا و رفتا هشتم برای ندبه

چون [illegible] نهم برای قسم چون [illegible] دهم برای اتصال چون [illegible] و [illegible]

[illegible] برای عطف چون شبا روز و سالا ماه [illegible] برای دعا چون بادا و کنادا

[illegible] قسم اند اول زاید چون [illegible] و [illegible] دوم برای الصاق چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] سوم [illegible] چهارم برای مصاحبت چون [illegible] پنجم برای [illegible]

[illegible] ششم چون [illegible] هفتم برای استعانت [illegible] فاطمه رضی الله عنها [illegible]

[illegible] قسم اند اول زاید چون [illegible] دوم برای [illegible]

[illegible] سوم برای [illegible] چون [illegible] جمع [illegible] یعنی [illegible]

اول برای علت چنانچه [illegible] دوم برای استفهام چنانچه [illegible]

[illegible]

برای [illegible] چنانچه [illegible] قسم اند اول [illegible]

چنانچه [illegible] دوم برای [illegible] واحد چون [illegible] سوم [illegible]

فراق چهارم بمعنی حاصل مصدر چون [illegible] کاف [illegible] قسم اند اول زاید چنانچه

[illegible] صاحب [illegible] دوم برای [illegible] چون [illegible]

چون آمدم که [illegible] چهارم برای علت آید چون [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] که آمد و دید [illegible] برای [illegible] کاف [illegible]

[illegible] برای استفهام چنانچه [illegible] ملک [illegible]

وعربی [illegible] چون [illegible] دوم برای [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] دوم برای [illegible] چون [illegible] قسم اند اول [illegible]

[illegible] دوم برای [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

چون نگریز و شتابید و او نیز چنانچه ... قسم که اول را ربط یعنی ... دوم را نسبت گویند

کرده و سیوم را اضافت نامند یعنی از ... اول چنانچه و چنانچه ... تمیز نعت نامند

چهارم را تعریف چون ... سیوم و پنجم ... یعنی ... درد کوه و برج و دوم را

شناخت چون ... و فرزندان سیوم را انتها یعنی باز ماندن چنانچه لفظ

بچه و گو که در اصل جیم فارسی و کاف عربی است چهارم را اسم مفعول چنانچه دیده او و شنیده تو

پنجم را ... کلام چنانچه دیده باید گفت ششم را اتحاد نامند چنانچه گفته و شنیده بود و گفته است

و شنیده تو بود یا و دو گونه اند معروف و مجهول معروف شش قسم است اول را خطاب چون بلی یعنی

... دوم را متکلم چون بلدی و معادی یعنی بلد من و معاد من ... را نسبت چون ... را

... چهارم را مصدر چون ... پنجم را لیاقت چون رومی و گفتنی ششم

را اسم فاعل چون زخم کاری و مرد کاری و یای مجهول نیز شش قسم است اول را تنکیر چنانچه مردی

... وحدت چون روزی تا ... پنجم سیوم را وصف

چنانچه

چنانچه ... عاقل چهارم را ... چنانچه گفتی و شنیدی ... شنیده را اضافت

چنانچه سخن ... قسم ... چنانچه یکی و بسی ... فارسی و برای ...

سیوم ماه رجب ... تمام رسید الکتوب ...

رساله اول رساله دوم رساله سیوم [illegible]

[illegible]

صورت وکالت نامه

نوشته میشود بر اینکه ... استغاثه ... موافق حکم سرکار در حقه

داده و شده و غیره بر فلان در عدالت فلان مرجوع است

فلان را در عدالت مسطور برای تصفیه مقدمات مخصوص وکیل

و مختار مقدمات مرجوعه نموده ام الحال که وکیل مسطور جواب دهی نماید

بجا قبول و حفظ ... ثبت خواهد ... المحمد حکم الطرفین وکالت نامه و مختار نامه

در عدالت صدر نوشته داده شد تا وقت حاجت سند باشد تحریر فی التاریخ

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی نبیه محمد واله
اجمعین بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب سه گونه
است اسم وفعل وحرف اسم همچون رَجُلٌ وعِلْمٌ وفعل چون ضَرَبَ ودَحْرَجَ
وحرف چون مِنْ والی وتصریف در لغت عرب گردانیدن چیزیست
از حالی بحالی ودر اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بصیغهای مختلفه تا حاصل شود از انجا معنیهای متفاوته وتصریف در اسم
اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ ورُجَیْلٌ وتصریف در فعل بسیار
باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ویَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ وتصریف
در حروف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست فصل اسم را
سه بناست ثلاثی ورباعی وخماسی ثلاثی چون رَجُلٌ ورباعی چون
جعفر

جَعْفَرٌ وخماسی چون سَفَرْجَلٌ وهر یک ازین بناها بر دو وجه است یکی
مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد ودیگر مزید فیه که در وی
حرف زاید باشد چون قِمَارٌ که مجرد او قمر است وحِمَارٌ که مجرد او حُمْرٌ است
فعل را دو بناست ثلاثی ورباعی وهر یکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه
بران قیاس که دانسته شد در اسم ومیزان در شناختن حرف اصلی از
حروف زواید فعل است پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف
ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است ونَصَرَ که بر وزن فَعَلَ
است وهر حرف که در مقابله اینها نباشد زاید بود چون ضَارِبٌ وناصِرٌ
که بر وزن فَاعِلٌ ویَنْصُرُ ویَضْرِبُ که بر وزن یَفْعُلُ ویَفْعِلُ ودر بنای رباعی
خواه اسم وخواه فعل لام یکبار مکرر میشود چون فَعْلَلَ وجَعْفَرٌ ودر خماسی اسم
دو بار چنانکه معلوم گردد واسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ

كَنَفٌ عَضُدٌ حُرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزيد فيه وي بسيار است
و اسم رباعي مجرد در اپنج صيغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزيد
فيه وي كم نيست و اسم خماسي مجرد در اچهار صيغه است سَفَرْجَلٌ قِرْطَعْبٌ
قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ و مزيد فيه خماسي نيافته اند كه بيست وار ازان لع بيخ اند
عَضْرَفُوطٌ قَرْطَبُوسٌ خُنْدَعِيلٌ خَنْدَرِيسٌ قَبَعْثَرِيٌ و فعل ثلاثي مجرد در اسه صيغه
نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ و مزيد فيه فعل ثلاثي بسيار است چنانكه بيايد در فصل و فعل رباعي
مجرد در ايك بنا است چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ است و مزيد فيه وي اندك
است چنانكه مذكور گردد **فصل** هر اسمي و فعلي كه در حروف اصول وي حرف علت
و همزه و تضعيف نباشد انرا صحيح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هرچه در وي
همزه باشد انرا مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و اگر همزه بجاي فا بود انرا مهموز الفا
خوانند و اگر همزه بجاي عين بود انرا مهموز العين خوانند چون سَائِلٌ و سَأَلَ

و اگر همزه بجاي لام بود انرا مهموز لام خوانند چون قَرْءٌ و قَرَءَ و هرچه در وي
تضعيف باشد يعني دو حرف اصلي او از يك جنس بود انرا مضاعف خوانند
چون مَدٌّ و مَدَّ و هرچه در وي حرف علت باشد وان واو است
و يا و الفي كه منقلب باشد از واو و يا انرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجاي — يا از يا
فا بود او را معتل الفا و مثال گويند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجاي عين بود — بر وزن فَعْلٌ و فَعَلَ
انرا معتل العين و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجاي لام بود انرا
معتل لام و ناقص خوانند چون رَمْيٌ و رَمَى و اگر در معتل دو حرف علت باشد
انرا لفيف خوانند پس اگر فا و لام حرف علت باشد انرا لفيف مفروق
خوانند چون وَقْيٌ و وَقَى و اگر عين و لام حرف علت باشد انرا لفيف مقرون — وقايه
خوانند چون طَيٌّ و طَوَى پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود صحيح
مثال اجوف ناقص لفيف مضاعف مهموز و احوال هر يك ازينها در ين

کتاب به گشن گردد بعون الله وحسن توفیقه فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را
شش صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این هر سه صیغه فعل ماضیست که
دلالت کند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبل است که دلالت کند بر زمان
آینده و مستقبل فَعَلَ سه است یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و یَفعِلُ چون ضَرَبَ
یَضرِبُ و یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ
و یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ
پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حرف زواید شش است
فَعَلَ یَفعُلُ و فَعَلَ یَفعِلُ و فَعَلَ یَفعَلُ و این سه باب را اصول خوانند که حرکت
عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعِلَ یَفعَلُ فَعُلَ یَفعُلُ و
فَعِلَ یَفعِلُ و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین مستقبل موافق
حرکت عین ماضیست فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب است
افعال أَفعَلَ یُفعِلُ إفعالاً چون أَکرَمَ یُکرِمُ إکراماً باب تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ
تفعیلاً

تفعیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تکریماً مفاعلة چون فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلةً چون
ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبةً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف
زایدست و افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ
اِکتساباً انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفعالاً چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصرافاً
تفعّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً تفاعل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ
تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً و افعلال اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً
چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زایدست
استفعال اِستَفعَلَ یَستَفعِلُ اِستِفعالاً چون اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً باب
افعیلال اِفعالَّ یَفعالُّ اِفعیلالاً چون اِحمارَّ یَحمارُّ اِحمیراراً و در ماضی هر
از این دو باب سه حرف زایدست فصل فعل رباعی مجرد را یک
بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او بر یک نسق است یُفَعلِلُ چون دَحرَجَ یُدَحرِجُ

و مزید فیه وی را انباست تفعلل تفعللا یتفعلل چون تدحرج یتدحرج تدحرجا
و در ماضی این باب یک حرف زایدست افعلال افعنلل یفعنلل
افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما فصل افعلل یفعلل افعلالا
چون اقشعر یقشعر اقشعرارا و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف
زایدست فصل اسم بر دو قسمست مصدر و غیر مصدر آنست که در آخر
معنی وی بفارسی تا و نون باشد یا دال و نون القتل کشتن و الضرب زدن
و فعل ماضی و مستقبل اسم فاعل و مفعول و آلت و مکان و زمان از مصدر
مشتق اند فصل فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی را چهارده
مثالست نفس غایب را بود و تثنیه مذکر را چون نصر نصرا نصروا و تثنیه مونث را
چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب را تثنیه مذکر را چون نصرت
نصرتما نصرتم و تثنیه مونث را نصرت نصرتما نصرتن و دو حکایت
نفس

نفس متکلم چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود بر این مثال که
در ماضی دانسته شد ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر
تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب
بیکباره برین قیاس بود ماضی ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا
تا آخر منع منعا منعوا تا آخر و حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا
شرفوا تا آخر و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون و یعلم یعلمان
یعلمون و یحسب یحسبان یحسبون و یمنع یمنعان یمنعون و یشرف
یشرفان یشرفون فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف
از حروف اتین در اول وی و این حروف را زواید اربع خوانند
و این حروف مفتوح باشد الا در چهار باب افعل و فعّل و فاعل
و فعلل که درین باب چهار مضموم باشد و فعل مستقبل یعنی حال آید و یعنی استقبال

خیانکه گویی انصر یاری ... کلم و یاری متکلم و هرگاه که در وی لام مفتوحه
در آید حال را باشد و اگر ... مضموم ... آید استقبال را باشد کقوله تعالی
انی لیحزننی ... در سنبی ... را باید ... ماکه مضموم در مستقبل اگر لام مفتوح
در آید معنی حال ... شود و اگر سین ... سوف ... میشود و اگر سین و سوف
در آید معنی استقبال میشود و اگر لام مفتوح ... سوف ... معنی حال
میشود و استقبال میشود مشترک باشد سین برای استقبال قریب و سوف برای
استقبال بعید است الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است
و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تا در نصرت علامت
تانیث فاعل است و ضمیر غیبت و الف در نصرتا علامت تثنیه مونث است
و ضمیر فاعل و تا علامت تانیث فاعل است و نون در نصرن علامت
جمع مونث و ضمیر فاعل است و تا مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر است
و فاعل فعل است و تا مکسور در نصرتِ ضمیر واحد مونث مخاطب است

وفاعل

و فاعل فعل است و تما در نصرتما کاف ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و کاه ضمیر
تثنیه مخاطب مونث و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر است
و فاعل فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطب مونث و فاعل فعل است
و تاء مضموم در نصرتُ ... واحد متکلم است خواه مذکر خواه مونث و فاعل
فعل است و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر است خواه تثنیه و خواه جمع خواه
مذکر خواه مونث و فاعل فعل است و فاعل در نصر و نصرت نباید که مستتر باشد
چون نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو
و هند نصرت ای هی و یا در ینصر ینصران علامت غیبت و حرف
استقبال است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون
در وی عوض رفعی است که در واحد بود است و یا در ینصرون همچنان
علامت غیبت و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است

مؤنث و نون عوض رفع است که در واحد بوده است و این ضمیر که است از برای
غیبت است و او است و تا در تضرب و تضربان این علامت غیبت است
و حرف علت است از برای استقبال است و الف علامت تثنیه مؤنث است
و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده است
و یا در تضربن علامت غیبت است و نون ضمیر جمع مؤنث فاعل
فعلست و تا در تضربان علامت خطاب است و در وی هی انت مستتر است
در اینجا که فاعل فعلست و تا در تضربان علامت خطاب و الف علامت تثنیه
مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده است و تا در تضربون
علامت خطاب و واو ضمیر جمع مذکر است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده است چنانکه گفته شد در تضربون و تا در تضربین علامت خطاب است
و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد

مذکر بوده است و تا در تضربان علامت خطاب است و الف علامت تثنیه
مؤنث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد [illegible] بوده
و تا در تضربن علامت خطاب است و نون ضمیر جمع مؤنث فاعل فعل است
و همزه در اضرب علامت واحد متکلم است و انا در وی مستتر است
در اینجا که فاعل فعلست و نون در نضرب علامت متکلم است با غیره و نحن
در وی مستتر است در اینجا که فاعل فعلست و اما فاعل یضرب و تضرب
شاید که ظاهر باشد چون یضرب زیدٌ و تضرب هندٌ و شاید که مستتر باشد

فصل

چون زیدٌ یضربُ ای هو و هندٌ تضربُ ای هی و چون در فعل
مستقبل حرف ناصبه یعنی اَن و لَن و کَی و اِذَن در آید منصوب
کرد چنانکه اَن اَطلُبَ و لَن اَطلُبَ و کَی اَطلُبَ و اِذَن اَطلُبَ
اینکه بجویم — هرگز نجویم — تا بجویم — [illegible]

ونونها که عوض رفع بوده است بنصبی ساقط شوند چون لن تطلبا
ولن تطلبوا ولن تطلبوا لن تطلبی ونون لن تطلبن بر حال خود باشد که ضمیر
فاعل است واگر حرف جازم در مستقبل درآید حرکت آخر در پنج لفظ
که یطلب غایب و تطلب مخاطب و غایبه و مونث و مذکر و اطلب
و نطلب که حکایت نفس است بیفتد بجزمی و نونها که عوض رفع بوده است
ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام الامر
ولا فی النهی و ان فی الشرط چنانکه گویی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا تا آخر
لا یضرب تا آخر ولا یضرب تا آخر لیضرب و ان یضرب تا آخر
ان تضرب اضرب تا آخر چهار ده مثال و لام امر در نفس صیغه
غایب و آخر شود چنانکه گویی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب
لتضربا لیضربن و این را امر غایب گویند و در دو صیغه متکلم
نیز و اصل شود

نیز واصل شود چون لاضرب لنضرب **فصل** امر مخاطب که بیند و
طریق آنست که حرف مستقبل که تا است از اول بیفکنند اگر ما بعد
حذف حرف مستقبل متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان امر
بنا کنند و حرکت و نون عوض که در آخر مستقبل است بوقفی افتاده شود
پس در باب تفعیل امر مخاطب بر پنج وجه است صَرِّف صَرِّفا صَرِّفوا
صَرِّفی صَرِّفا صَرِّفن برین قیاس در باب مفاعله گویی ضارِب
ضارِبا ضارِبوا ضارِبی ضارِبا ضارِبن و در باب فعلله گویی
دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه
باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض را بوقفی
بیفکنند چون انصُر انصُرا انصُروا انصُری انصُرا انصُرن و اگر ما

بعد ان ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را مکسور گردانند و اخر را موقوف سازند
چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن و اضرب اضربا اضربوا
اضربی اضربا اضربن و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط
گردد در عبارت چون فاطلب ثم اطلب مجموع افعال بر دو نوع
بود لازم و متعدی لازم انست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به
نرسد چون ذَهَبَ زیدٌ و قعد عمرٌو و متعدی آنست که از فاعل
درگذرد و بمفعول به برسد چون ضرب زیدٌ عمرًا و لازم را بهمزه افعال
و تضعیف عین و بباء متعدی سازند چون اَذهبتُ زیدًا و
فرّحته و ذهبت به بدانکه فعل بر دو نوعست چون فعل را از برای
مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را ضم کنند و عین فعل را
مکسور چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا نُصِرَتْ نُصِرَتا نُصِرْنَ نُصِرْتَ نُصِرْتُما
نصرتم

نُصِرْتُم نُصِرْتِ نُصِرْتُما نُصِرْتُنَّ نُصِرْتُ نُصِرْنا و برین قیاس بود
ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا اخر و عُلِمَ عُلِما عُلِموا تا اخر مُنِعَ مُنِعا مُنِعوا تا اخر
و حُسِبَ حُسِبا حُسِبوا تا اخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را
مکسور کنند چون اُکرِمَ اُکرِما اُکرِموا اُکرِمَتْ تا اخر و در باب تفعیل فاء را
مضموم و عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا صُرِّفَتْ تا اخر و همچنین
در باب مفاعله لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو
چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا تا اخر و در باب تفعّل و تفاعل تاء و فاء
مضموم شود و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا اخر الف تفاعل
واو گردد چون تُوُحِّدَ تُوُحِّدا تُوُحِّدوا تا اخر و در باب افتعال
همزه و تاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُکتُتِبَ اُکتُتِبا اُکتُتِبوا و در باب
انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفا اُنصُرِفوا

تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون استُخرِجَ
استخرجا استخرجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و
الف منقلب گردد بواو چون اُحمُورَ اُحمُورا اُحمُوروا تا آخر و در باب
فعلل فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحرِجَ دحرجا دحرجوا تا آخر
و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحرِجَ تدحرجا
تدحرجوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم و لام اول مکسور
چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر و در باب افعلّال همزه و عین
و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اقشعرّ اقشعرّا اقشعرّوا
تا آخر و چون فعل مستقبل را برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را
بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین را بفتح اگر مفتوح نباشد چون
یُنصَرُ و یُکرَمُ و یُضارَبُ و یُکتَسَبُ و یُنصَرَفُ و یُتَصَرَّفُ و یُتَضارَبُ

ویحمر

و یُحمَرُّ و یُستَخرَجُ و یُحمارُّ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین
چون یُدَحرَجُ و یُتَدَحرَجُ و یُحرَنجَمُ و یُقشَعَرُّ بدانکه امر حاضر مجهول
بطریقه امر غایب مجهول باشد پس گویی لِتُضرَب لِتُضرَبا لِتُضرَبوا
لِتُضرَبی لِتُضرَبا لِتُضرَبنَ و بر این قیاس مجهول مجموع فعل ثلاثی مجرد
و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بدانکه چون نون تاکید ثقیله در امر
حاضر معلوم چون اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ
و در مجهول نیز در آید چون لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ
لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبنانِّ و در امر غایب معلوم نیز در آید چون لِیَضرِبَنَّ
لِیَضرِبانِّ لِیَضرِبُنَّ لِتَضرِبَنَّ لِتَضرِبانِّ لِیَضرِبنانِّ و در مجهول چون لِیُطلَبَنَّ
لِیُطلَبانِّ لِیُطلَبُنَّ لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِیُطلَبنانِّ و بر این قیاس
معلوم و مجهول نهی در آید چون لا تَضرِبَنَّ لا تَضرِبانِّ لا تَضرِبُنَّ

لاتَضرِبنَ لاتَضرِبانِّ لایَضرِبنانِّ تا آخر واو در جمع مذکر بنهند
زیرا که ضم دلالت کند بر آن واو در جمع یا در مخاطب مونث بنهند
زیرا که کسره دلالت کند بر آن و در جمع مونث الفی در آورند
تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله هر جا که نون تاکید
ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع
مونث چون اُطلُبَنَّ اُطلُبُنَّ و اُطلُبِنَّ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی
مجرد بر وزن فاعل آید چون طالبٌ طالبانِ طالبونَ و طَلَبَةٌ
و طُلّابٌ و طُلَّبٌ طالبةٌ طالبتانِ طالباتٌ و طوالبُ
و طلائبُ و طُلَّبٌ و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شریفٌ
فهو شریفٌ و بر وزن فَعَلٌ چون حَسَنٌ فهو حَسَنٌ و بر وزن
فَعالٌ و فُعلٌ و فَعِلٌ و فَعُولٌ و فَعْلانٌ چون جَبانٌ و خَشِنٌ و
صَعبٌ

صَعبٌ و ذَلولٌ و شجاعٌ و هر چه برین صفت باشد از صفت مشبهه خوانند
بدانکه صیغه فَعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجلٌ ضَرّابٌ و امراةٌ
ضَرّابةٌ مذکر و مونث درو یکسانست و همچنین فَعولٌ نیز مبالغه را بود
چون رجلٌ طَلوبٌ و امراةٌ طَلوبٌ و گاه باشد تا زیاده کنند برای
زیاده مبالغه چون رجلٌ عَلّامةٌ و فَروقةٌ و مِفعالٌ و مِفعیلٌ و فِعّیلٌ نیز
مبالغه را بود مذکر و مونث یکسان بود درین چون رجلٌ مِفضالٌ و امراةٌ
مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ و امراةٌ مِنطیقٌ رجلٌ شِرّیرٌ و امراةٌ شِرّیرٌ و فُعّالٌ
نیز مبالغه را بود مذکر و مونث درو یکسانست چون رجلٌ طُوّالٌ
و امراةٌ طُوّالٌ اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون
مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ تا آخر **فصل** اسم فاعل از ثلاثی
مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن با

چنانچه میم مضموم بجای حرف مستقبل استقبال نهاده شود و ماقبل
آخر مکسور گردد چون مُکرِم و مُدحرِج و مُتدحرِج و اسم مفعول چون
فعل مستقبل مجهول اثبات باشد چنانچه میم مضموم بجای حرف
استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح گردد چون مُکرَم و مُدحرَج
و مُتدحرَج فصل بدانکه معتل الفا از باب فعَل یفعَل نیامده است
مثال واوی از باب فعَل یفعِل چون الوعد وعده کردن ماضی
وَعَدَ وَعَدا وَعَدوا تا آخر همچنان در صحیح دانسته شد از جهت
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه
مستقبل معلوم چون یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدونَ تا آخر اصل یعد یوعد
بوده است واو واقع شد میان یای مفتوحه و کسره لازمی
ثقیل بود انداختند یعد شد و در تعد و اعد و نعد واو را بر انداختند

را اى

برای موافقت باب خود امر حاضر عِدْ عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدنَ
عِدَنْ و نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ
نون تاکید خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا
لِیَعِدوا تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی غایب
لا یَعِدْ لا یَعِدا لا یَعِدوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
و جحد بلم و لمّا و لن چنانکه در صحیح گذشت حروف ناصبه لن
یعد لن یعدا لن یعدوا تا آخر چنانکه در صحیح مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا
تا آخر بر قیاس صحیح و مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدونَ تا آخر
مثال واو باز آمد زیرا که کسره را ندید اسم فاعل واعد واعدان
واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر
مثال یائی از باب فعَل یفعِل المیسر قمار باختن ماضی یَسَرَ یَسَرا
یَسَروا تا آخر مستقبل یَیْسِرُ یَیْسِرانِ یَیْسِرونَ تا آخر نون تاکید

[illegible]

تفعلن اليسرن اليسران اليسرون تا آخر قياس صحيح چون باكيد
خفيفه اليسرن اليسرن اليسرن امر غائب ليسر ليسرا ليسروا تا آخر
چون مجهول را بنا كنى حرف مضارعه را ضم كن و ما قبل آخر را كسر
ليسر ليسرا ليسروا تا آخر و ليسر ليسران ليسرون تا آخر و مستقبل
يا با ز واو شد فعل يفعل الوجل ترسيدن وجل يوجل وجلا فهو وجل
و ذلك موجل امر حاضر ايجل فعل يفعل جوان وضع يضع وضعا
فهو واضع و ذاك موضوع الامر منه ضع والنهي عنه لا تضع فعل
يفعل ورم يرم ورما فهو وارم امر حاضر رم رما رموا رمي رما
رمن چون عد يعد عدا عدوا عدن و از باب فعل يفعل چون
وسم يوسم وسما فهو واسم لم يوسم لا توسم الاجوف الى اردى الامر
من باب فعل يفعل القول گفتن قال قالا قالوا قالت قالتا قلن
تا آخر اصل قال قول بود واو متحرك ما قبل مفتوح واو را با الف بدل

كردند قال شد همچنين است حال تا قالتا و قلن كه اصلش قولن
بود چون واو و الف بالتقاء ساكنين بيفتاد بالف بدل شد قلن شد
پس فتحه قاف را بضمه بدل كردند تا دلالت كند بر آنكه عين فعل افتاد
است واو بود قلن شد تا و همچنين است تا آخر مستقبل يقول يقولا
يقولون تقول تقولان تقلن تا آخر اصل يقول يقول بود ضمه بر واو ثقيل
بود بما قبل دادند يقول شد و در يقلن و تقلن واو بسبب التقاء
ساكنين افتاد امر حاضر قل قولا قولوا تا آخر اصل قل اقول بود كه
ماخوذ از تقول ضمه بر واو ثقيل بما قبل دادند واو بالتقاء ساكنين
بيفتاد اقل شد بعده بحركت قاف از همزه مستغني شدند همزه
بيفتاد قل شد و ترا اين رسد كه گويي قل از تقول ماخوذ است چنان

تا اند اخر شد و لام بوقفی ساکن شد واو بالتقاء ساکنین
افتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا اخر نهی غایب لا یقل
لا یقولا لا یقولوا تا اخر نون ثقیله امر حاضر قولن قولان قولن نون
خفیفه قولن قولن قولن امر غایب نون ثقیله لیقولن لیقولان
لیقولن تا اخر نهی غایب نون ثقیله لا یقولن لا یقولان لا یقولن
تا اخر نون خفیفه لا یقولن لا یقولن لا یقولن واو با زلیس امد در قولن
و لیقولن و لا تقولن زیرا که التقاء ساکنین زایل شد ماضی مجهول
قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن تا اخر اصل قیل قول بود
کسره بر واو ثقیل بود حرکت واو بقاف دادند بعد از سلب حرکت
قاف واو منقلب شد بیا قیل گشت و در قلن تا اخر واو
بالتقاء ساکنین افتاد و ضمه اصلی قاف باز آمد و صورت معلوم

و مجهول

و مجهول یکی شد اصل قلن معروف قولن بود و اصل قلن مجهول قولن بود
امر و اصل قلن امر قولن بود مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون
تقال تقالان یقلن تا اخر اصل یقال یقول بود واو مفتوح بود
و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتح واو بما قبل دادند واو در موضع
حرکت بود و ما قبل او مفتوح قلب بالف کردند یقال شد همچنین
دیگر الفاظ و در یقلن و تقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد و
امر غایب لیقل تا اخر و نهی غایب لا یقل تا اخر اسم فاعل قایل
اصلش قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف قلب کردند
در اسم نیز همچنین کردند قایل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون
تا اخر اصل مقول مقوول بود ضمه واو بقاف دادند یک واو
بیفتاد نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مفعول شد و پیش بعضی واو زاید

نثر وزن مفعل اجوف یائی واز باب فعَل یفعِل ماضی معلوم
باع باعا باعوا باعت باعتا بِعن بعتَ بعتما بعتم بعتِ
بعتما بعتن بعتُ بعنا اصل باع بیَع بود یا متحرک ما قبل
مفتوح یا را بالف بدل کردند باع شد ودر بعن الف بیفتاد
فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند برانکه عین فعل افتاده
یا بوده است مستقبل یبیع یبیعان یبیعون تبیع تبیعان یبعن
تا آخر اصل یبیع یبیِع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند یبیع شد
ودر یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین افتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا
تا آخر وحال در بع بران قیاس است که در قل گفته شد نون ثقیله
بیعن بیعانّ بیعنّ تا آخر نون خفیفه بیعن بیعُن بیعِن امر
غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا تا آخر نون ثقیله لیبیعن لیبیعانّ
لیبیعن

لیبیعن لتبیعن نون خفیفه لیبیعن لیبیعُن لتبیعن نهی غایب لا یبیع
لا یبیعا لا یبیعوا تا آخر ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر اصل بیع
بیِع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع
شد ودر بعن تا آخر صورت معلوم و مجهول برابر اما در اصل مختلف
اصل بعن بیعن بود و اصل بعن مجهول بیعن بود و اصل بعن امر ابیعن بود
مستقبل یباع یباعان یباعون تا آخر قیاس یقال یقالان اسم
فاعل بایع بایعان بایعون اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون اصل
مبیع مبیوع بود ضمه یا بماقبل دادند پیش بعض یا افتاد مبوع شد
بعده واو را بیا بدل کردند مبیع و با را مکسور کردند تا مشتبه
نشود با اجوف واوی مبیع شد بروزن مفیل و پیش بعض واو که
زائده است افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند مبیع شد بروزن

مفعل فضل الحروف ترسیدن ماضی جون خلف خافا خافوا تا اخر خفن

اجوف واوی از باب فعل یفعل

[illegible]